آداب ناصری

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی من اتبع الهدی سلام و درود من بر جوانان نوخاسته
و نوباوکان آراسته روشن ضمیر نصیحت پذیر پاک نهاد نیک
اعتقاد باد که عمر همه بر تلف ست و حاصل آن افسوس
و اسف وقتی دانستم که وقت نمانده روزی فهمیدم که عمری
گذشته نیکبخت آنکه بر سبیل سداد و رشاد زیست و بد
بخت آنکه بر طریق بغی و فساد و زندقه و الحاد ماند با خود گفتم
شرحی از هر مقوله و مقام در بدو دیوان خود بیادگار اهل



دیار بر نگارم و بگذارم شاید نظری کنند و اثری کند
اندازهٔ کار و روزگار خود برگرفته بکار برند صلاح و فلاح
یابند بر آنچه ذکر میرود امور دینویست که خداجویان
و آخرت پویان را رای و روئی دیگر و نای و هوئی
دیگر است پارسائی مر جوانان را زیبد که پیران بالفطره

پارسا شوند

بهوش باش و مکن پند خلوتی در گوش — اگر چه خویشتن از هر چه گفتگوست کرست

ملوک مستثنی اند چه آنان مالک رقاب و ولی نعمت و از
ابنای زمان منفرد و ممتازند مرا از آن چه که گویم لشکر
چگونه کش و کشور چگونه دار و دشمن چگونه کش بهر
چه مقتضی وقت باشد خود دانند و کنند سخن در ابنای روزگار



لازم افتاد که شمّهٔ از حال خود برنگارم تا چنانچه در
حال حیات بقدر و منزلت مانده بعد از وفات بی‌نام

و نشان نماند

اگر از نام و نشان تحقیق میکنی — بی نشانی عاقبت نام و نشان آمد مرا

نام این گمنام محمّد ابراهیم آقا خلف مرحوم میرزا احمد
محلّاتی آنچه از اسلاف خود بتواتر شنیده بخواجه نصیر الدّین
طوسی اعلی الله مقامه منتهی میشود آقا زاده صبیّهٔ مرحوم
مغفور شاه خلیل الله طاب ثراه و جعل الجنّته مثواه که
از سادات جلیله اسمعیلیّه و هم اکنون ذرّیه آن سیّد
جلیل و سلاله دودمان خلیل مستغنی از تعریف و توصیف
بحکم تقدیر از ایران جلا و در بمبئی سکنا دارند هم در

آن

آن اوان بملازمت ابوین از دوده و عشیره خود بالضّروره
کناری گرفته در دار الخلافه الباهرة النّاصریّه سکنا [illegible] نموده
حسن اتفاق ابتدای افتخار و اعتبار دین و دولت بقرّ
سلطنت و جهانداری اعدل سلاطین و اشرف خواقین
شاهنشاه جم خدم کی دربان اعلیحضرت صاحبقران ابو النّصر
ناصر الدّین شاه قاجار خلّد الله ملکه و دولته بود محض
تسهیل رسانیدن عرایض و فصل بعضی مهمّات دیوانی که
در نظر بود ابوی بشرف غلام بچگی شاهنشاه عادل باذل
عامل مشرّف ساختند و عنقریب درگذشتند متدرّجاً
بحکم نیکو بندگی و حسن خدمت و طهارت ذیل و عفّت
نظر محرم آن حریم با حرمت و خدمات خلوات دانست

ملکوتا

ملکوتی صفات و نفس نفیس مبارک گردیده

همان آستانی که خورشید و ماه
درو بی اجازت نیابند راه

زخردی در و روز و شب بوده ام
چه سرها که از راستی سوده ام

و بحکم و لمّا بلغ اشدّه نوبت عنفوان شباب در رسید از خدمت معاف و به پیشخدمتی خلوت اختصاص یافت و بدین مناسبت متخلّص بخلوتی گردید تا آن اوقات روزگار یار و بخت مددکار بود و چندی نگذشت که برنج سوء الکبر در اطراف گونه و پیشانی هویداست مبتلا گشته کراهت منظری حاصل آمد که خود نظر کردن در آب و آئینه را مکروه میدارم و بدین اکتفا نشده ثقل سامعه عارض شد که برخلاف معروف که خدا تعالی یکزبان و دو گوش عنایت فرموده

که یکی

که یکی بگوید و دو بشنود از هزار یکی نشنیدمی و از بسیار اندکی نفهمیدمی چون مدار امور جمهور خلایق بگفت و شنید شنفت عاطل و باطل گردگر بیچاره و بیکاره ماند ولی رأفت ملوکانه شاهنشاه عالم پناه بر حشمت و هیبتش پیشی گرفته بدین عیوبم دور باش نزده و از حضرت نرانده با اینکه آثار تنفّر و تفرّس مینمود غیرت و عصبیّتم مانع از عزلت و انزوا بود ولی اندازهٔ کار خود را غالب کناری گرفته که زیاده مخلّ خاطر عاطر مبارک نگردم کفاف معاشی فوق مسکنت و انفقار دون احتشام و اقتدار بدل می افتاد ولی مأمول فوق انتظارات بود گاهی بطعن و دقّ همگنان خسته دل و کوفته خاطر میگردید ولی چون اقوال ایشان

نمی

محض طیبت و لایعنی بود وقتی نیکذاشت ساکت و صامت
سر بگریبان بچشم حسرت و عبرت بر دیگران نگران
میزیست با احدی لاف همسری و دعوی برابری نداشتم
و خود را بچیزی نمی انگاشتم

زپای بوسی سرو همسری نکشم — همیشه خاک رهم من نه خشت دیوارم

و بدین سبب از تعرّض همقطاران که الیوم هر یک امیری
محتشم و امینی محترمند مصون و محفوظ مانده محجوب القلوب
ایشان واقع شده

سعدی افتاده ایست آزاده — کس نیاید بجنگ افتاده

اکنون که هزار و سیصد هجریت و پنجاه و یک مرحله از
عمر طی شده و سال سی و هفتم جلوس میمنت مأنوس

خدایگان

خدایگان سلاطین است بحکم قدمت خدمت پیش از پیش
منظور نظر رأفت و ترحّم شاهنشاه عاجز نواز دشمن گداز است
تا وقتم کی سر آید و جانم کی بر آید هو الحی الذی لا یموت
مقدّمه واجب افتاد که شرح و بسطی در مناظره و اثبات
اشرفیّت انسان بر سایر ما خلق الله دهد تا بر مراد
فائز گردد

رباعی

پرداخته شد این کتابچه از نازکی دری
بفیض عامه گشت چو خورشید خاوری
مطبوع طبع خسرو صاحبقران قباد
یعنی که گشت شهره بآداب ناصری

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بچه دلیل وچه امتیاز استوار داری وخود را اشرف مخلوقات
شماری وحال انکه احوج واظلم آنانی چه تو بهمهٔ آنها محتاجی
وآنان را تو احتیاجی نیست احتیاج نیز بالنّسبه است چنانچه
اکر نبات نباشد خللی بحال جماد راه نیابد واکر حیوان نباشد
ضرری به نبات وارد نیاید واکر اشرف مخلوقات
نباشد ابدًا خللی بحال موالید ثلاثه راه نیابد وبرخلاف
اکر جماد نباشد نبات کجا روید واکر اینه نباشند
حیوان کجا رود وچه خورد واکر این سه نباشند اشرف
مخلوقات کجا زید وچه پوشد احوجیّت ثابت آمد

اظلمیّت نیز ثابت آید تو بر آنان ستم کنی وآنان را بر تو ستمی نیست
بهمان ترتیبی که کذشت نبات از جماد خورد وحیوان از نبات
چرد واشرف مخلوقات بر هیچیک اکتفا نکند اکر کوئی رزق معلوم
م هست وناچارم وبر عدم چاره حرجی نیست جواب کوئیم که هر
یک از آنان بر رزق معلوم خود اکتفا کنند وتو بر رزق معلوم
وقت لایموت اکتفا نکرده تعدّی کنی از جوّ هوا تا قعر زمین ودریا
هر حیوان ونبات وجماد که یابی وصلهٔ شکم وپارهٔ بدن سازی
حتّی بر سمّیات اکتفا نکنی بر مفرّدات نیز اکتفا نکرده از حبوب
ولبوب وبقول ونقول ولحوم ودسوم بچاپرکان مرکّبات
ترتیب دهی وبر هر یک نامی نهی وباسراف صرف کنی
وتغذیهٔ بدن نیز قناعت نکرده بمفرّح ومخدّر ومسکر ومنشّی خواهی

و چیزها اختراع کنی که بعضی مضرّ حواس و مزاج تواند بکیرا کنیاک
نام نهی که تقوی هاضمه و کلید اشتها است بکیرابرش که مخدّرات
و بعرشش میبرد و قس علیهذا بهیچ مسکر نشکر تقا نکنی از ماکول و
مشروب که فراغت یابی بتدخینات پردازی از غلیان گرفته
تا وافور و حشیش بر هریک نامی گذاری و خواصی شماری و صرف
نمائی اگر بملبوس و کسوت ببالی در اینمورد نیز بر آنان ستم کنی و
آنان بر تو ترجیح دارند چه آنان مخلّع بخلعت الهی اند که هرگز
بلید و پلید نگردد و تو تا هزار حیوان عریان نکنی کسوتی نپوشی
و تا هزار جوزق پنبه و ریسه نکنی ساتر عورتی نسازی و اگر روزی
تجدید جامه و ازاله وسخ نکنی گنده و ژنده گردی اگر گوئی
حفظ بدن را معذورم مسلّم ندارم چه آنان قانع بکسوت معلوم

خوند و تو از ستر عورت و حفظ بدن تعدّی کرده بهوای نفس
هر روز خود را مخلّع بخلعتی فاخره و مطرّز بطرازی باهر خواهی بر
آنچه شامل بدن داری اکتفا نکرده سر غلیان مینا و انفیه دان
مرصّع خواهی اگر بزیب و زینت نازی آنان مزیّن بزینت الهی اند
اگر خود را بهزار گونه مزیّن و ملوّن سازی بپرّ طاوس و تذروی نمانی
و اگر هزار بار خود را عجیب و مهیب نمائی بهیکل پیل و شیری نرسی
هریک بجال و مقام خود بر تو مرجّح و مستغنی از تو اند و تو نیازمند
آنانی در سکونت و ماوی در انتقام نیز تجاوز از حدّ جایز شمردی و تعدّی
روا داشتی چه آنان هریک از دنیای وسیع و عریض جائی اتّخاذ
کرده فراخور حال خود خانه و لانه ساخته از حدّ خود تجاوز نکنند
و تو بر رفع احتیاج قانع نگشته کاخ و ایوان خواهی باغ و بستان

جوئی براین نیز اکتفا نکرده تفریح خودرا حیله‌ها سازی پیاده را
از مقام مرتفع بمجاری تنگ برانی تا بجهد و بر تو تفرّج دهد
بنا تر از حال طبیعی بگردانی و بهوای نفس خود بپروانی تا بر
آنها تفنّن سازی احجار ملوّن را هر یک بجائی نصب دهی
تا بر آنان تماشا نمائی مرغان خوش الحان بر طاق ایوان
حبس قفس فرمائی تا سماعت را تفریحی بخشد بر موالید ثلاثه
هزار گونه ستم روا داری تا سرانجام ما فی الضّمیر خود دهی از
ماکول و ملبوس و مسکون که پرداختی نقل و تحویل آنها گریزی چه
آنان هر جا که خواهند بقوائم و بال و سینهٔ خود روند و زحمت
دیگری نرسانند و تو حمل اثقال خود را بر آنان کرده سوار شده
تا توانی برانی و تأنّی نکرده رحمت نیاری و بر رفع احتیاج

قانع

قانع نکرده تفریح دماغ را هودج بر پشت پیل بندی کشتی
بر آب نیل رانی کاری و عماری طلبی در انیمورد نیز موالید ثلاثه
دست خوش ستم و پایمال نقم تواند چه طناب و رکاب و ما
یحتاج دیگر خواهی حیوان که خود مشخّص است اگر بدلیل نطق
فضیلت و رجحان جوئی دروغ گفته باشی که وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا
یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ تو در نشاءهٔ نبات و جماد نیستی که واقف رجال
آنان گردی عدم اطّلاع تو نفی سمع و بصر و نطق از ایشان
نکند حیوان که محسوسند بر بلیّات و نقل و تحویل یکدیگر را بانگ
زنند و آواز دهند اگر گوئی شاعرم همین دلیل ظلمیّت تست
بحیله و تغلّب بر آنان مسلّط گشته هر چه خواهی بکنی چنانچه از
همهٔ مهمّات فراغت یافته شور و شغب دیگر سازی و لهو و لعب

دیگر

دیگر آغازی هوای مکر و کید و نخجیر و صید کنی دشت و هامون
بر بیچارگان و آوارگان صحرا و کوه تنگ و کام نهنگ سازی
و جمله را بستوه آورده از خون ریختن و آویختن نیاسائی بر آنچه
خود کنی قانع نگشته حیوان دیگر را بر دیگر چیره و خیره ساخته
بر جانی تا بگیرد و بدرد و بخورد تا تو تفریح کنی و بر این تیر اطفاء
حرارت نشده بسیاری از آن بیچارگان را اسیر و در زنجیر
کشیده اسباب عیش و طرب و لهو و لعب ساخته در مجالس
و محافل و کوی و برزن بر یکدیگر جلوه دهید و مسخره سازید حتی آنکه
از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد بازیچهٔ تو گردد از غیر خود که
پرداختی بخود پردازی کید و مکر بر یکدیگر نهید مال یکدیگر بتغلب و تسلط بخورید و عرض
یکدیگر به بی آزرمی ببرید ای اشرف مخلوقات چه رنجها که بریزی و چه شعبده ها که بینگیزی

آخر چه بلائی که در وصف نیائی

بسیار بگفتیم

بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت   اکنون انواع کلیات بکاید
و دستانیکه دست بدست با یکدیگر کنید بر شمارم تا پایه و مایهٔ مکر
و کید و زرق و شید خود بدانی   گاه بر مسند نشینی و نخوت گزینی
که من میر میران و سرکرده دلیرانم بهانه جویم ناحق گویم خشم گیرم
شفاعت نپذیرم چوب زنم جریمه و رشوه ستانم و صرف
اسراف کنم   گاه بر منبر جهی و فتوی دهی که من قاضیم و خدای
از من راضی است ردّ مظالم ستانم و خلق از عذاب و عقاب
الهی رهانم و خود معاد ندانم   گاه عزلت گزینی که پیر خانقاه
و صاحب نفس و آهم دعا نویسم و شفا دهم همّت گمارم مراد
بر آرم مستحق هدیه و نیازم و گرفتار حرص و آز   گاه قلم و دفتر
برداری آحاد و الوف بر شماری که من وزیر و مشیرم و توفیر

بفر

دخل و خرج ملک را جنبیر حشو و بارز نویسم باقی کشم و رشوه ستانم
و حیف و میل دهم گاهی مجبّه گیری که من طبیبم و معلولا پرا جیب
طب بقراط دانم حق القدم ستانم دارو بکار برم حقنه شعار دارم
و در علاج ضعف و پیری خود سخت بیچاره و بیکاره ام گاه باد
بر بروت دهی که من شجاع دوران و رستم دستانم فوج خصم را
چو موج بحر بطوفانم و خرمن عمر شان را باتش شمشیر آبدار بسوزانم
راتبه و مواجب خواهم منصب و مراتب جویم روز معرکه پشت
بجنگ دهم و نام به ننگ نهم و بر آنچه برده و خورده ام افسوس
و دریغ ماند گاهی بیل و داس برداری که من دهقانم بذر افشانم
نان حلال صرف عیال کنم غلای غلّه را حیله ها سازم
احتکار بکار برم جا بزو وار در ازنرخ بیفزایم و از وزن بکاهم

گاه بر استر نشینی که من بازرگانم و گرگ براق بزرگان اعتبار دارم
افتخار جویم ارزان خریده گران فروشم بمکر و فریب سرمایه
از جیب دیگران کرده صرف ساده و باده کنم محلّه بمحلّه گردم
تا مجلّهٔ افلاس بمهر علما معتبر و مزیّن کرده کناری گیرم
گاه بر دکّه بر آئی و یاوه سرائی که من پیشه ورم و از خدای
بیخبر تیشه و منشار دارم مزد بگیرم و از کار بدزدم بر آنچه دهند
کار نکنم و عار ندارم گاه دست بر سینه نهی و کینه ورزی
که من ملازم خدمتم و پروردهٔ نعمت دزدی کنم و مداخل نام نهم
گاه جبّه پوشی و نقشه کشی که من معمارم و شاگرد دستمار
قصر خورنق سازم کیسهٔ مردم پردازم مصالح بزرگان خورم
اجرت بیچاره کان ندهم مشتی خشت و گل سست و ناهموار بر زبر هم نهم

و باک ندارم کاه صفحه برداری و همت دون نگاری که من
شاعری ماهرم مدیحه گویم صله جویم اگر ندهی کله آغازم
و هجا سازم بر آنچه خود مستوجبم بر هتک حرمتت فرو گذار نکنم
از همه حیل و دستانت که دست کوتاه شد دست گدیه دراز
و دهان آز و نیاز باز کرده مال مردم با لجاج و ابرام دریوزه کنی
و در کوزه نهی از خود که پرداختی بروحانیان پردازی
بکذب و فریب تسخیر دیو و ملک و شمس و فلک کرده عزایم نویسی
و غرایم خواهی از انتقام شیر تجاوز کرده بملکوت اعلی رفته
مجذوب و مستغرق گشته با ذات احدیت دمساز و همراز
مستجاب الدعوه کردی مردم را خر کرده زر طلبی
ای اشرف مخلوقات بر آنچه نگاشتم کلیات بکایدت بود

جزئیات را گر نویسیم شرح آن بحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ بود
با این همه گروه دستان معذورت دارم چه اگر دست از دستانت
بداری گرسنه و تشنه عریان و حیران جان بقابض ارواح سپاری
چون معذور شدی صفت ظلم از تو بردارم و قدرت
نام نهم پس معلوم افتاد که خداتعالی انسان را در کمال احتیاج
با کمال هوا و هوس خلق فرموده قدرت و حیله نیز عنایت فرموده
تا تواند بر مدعای خود فائز گردد اگر گوئی چرا چنین کرد گویم تا قدرت
نماید چون قدرت و حیله در مخلوق مستلزم شرارت و فساد است
قوانین و شرایع و سیاساتی بر آنان تعبیه فرموده تا زیاده بر بیانشوند
و دفع شر یکدیگر توانند کرد پس اول امتیاز انسان بر غیر خود
سیاسات و شرایع شد ولی این امتیاز دلیل اشرفیت نشود زیرا

که سیاسات و شرایع محض دفع شر اوست چون انسان
سراپا شر و فساد شد از رحمت الهی بی نصیب ماند پس بخشندهٔ بی منت
محض حکمت کامله و عنایت شامله او را مستعد و قابل کسب صفات
و اخلاق حسنهٔ چند فرموده تا قابل رحمت الهی و موجب امتیاز او
بر سایر ما خلق الله گردد پس صفات و اخلاق که ترا از حیوان
و غیره ممتاز کرده اشرف سازد بر شمارم تا گله مند نباشی
و عذر ما سبق از مخادیم عظام خواسته آید هیچ حیوان
ادب ندارد عدل نفهمد حلم و عفو و رحم نداند غم زیر دست نخورد
صلهٔ رحم بجای نیارد نفقه و کسوه ندهد ضیافت نکند
حیا و شرم ندارد داد مظلوم از ظالم نستاند وفا و وقار نفهمد
امانت و عصمت و عفت و تقوی ندارد حرام از حلال نشناسد

بذل وجود نکند ننگ و عار نداند اگر بدین صفات متصف شدی
اشرفی و الا بل هم اضل و اظلمی یا سبعی ضاری یا انعامی گول خواهی
بود حال کم یا زیاد یا بعض دون بعض علی قدر مراتب است
ما لا یدرک کله لا یترک کله چون بدانصفات متصف شوی
نسبت هوا و هوس از تو برطرف شده بجای آن علو همت نقش بندد
چنانچه حاکمی عادل مجرم را سیاست فرموده غرامت ستاند
یا از مال حلال خود فوق احتیاج بتجمل بیفزاید علو همتت نه هوا
و هوس جهد کن اشرف شوی بهر درجه و حرفه و شأنی که خواهی باش
تجدید مسئله کنم تا فایده زیادت بری انسان را خدا تعالی
محتاج خلق فرموده بر قدرتش افزود تا رفع احتیاج خود
تواند کرد پس هر محتاج تری بر قدرتش بیفزاید و هر قادرتری

برانسانیتّش بیفزاید وچندانکه برانسانیّت افزود براشرفیّت
بیفزاید بدین تقدیر اعلی درجهٔ اشرفیّت اوّل برسلاطینی که متّصف
بدین صفات حسنه اند صادق آید زهی توفیق که بجان نثاری
وخدمتگذاری چنین ملکی ملکوتی صفات موفق وکامکار آمدم
وبیمن آن بدین رساله دست یافتم بعد برحکّام ملّت ومملکت وشهر
وکدخدای قریه ومحلّه وخانه علیقدر مراتبهم بشرط اتّصاف
بدینصفات صادق آید لهذا انقیاد واحترام اشرف برشریف
علی التّرتیب واجب افتد ونصّ مبارکهٔ واولوالامر منکم شاهد
برمدّعای بنده است بردلایل وبراهینم اگر ایرادی وارد آید
بنده را حالت بحث وجدل نیست برآنچه نگاشتم پاس پند اولاد
واخفا خود را داشتم مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر وخشت

اگر

اگر بطریق کشف چیزی پرسند هرچه دانم بگویم برآنچه ذکر شد
اگر نیک نظر فرمائی محتاج بنصایح دیگر نمانی ولی چون خواندن
اطفال وکسانیکه فکر عمیقی ندارند درنظر است شرحی برنصایح
دنیوی وبعضی نصایح وآداب روزگار برنگارم تا همگنان را
بکار آید چون مبنای کلام بر درک
عوام است از اغلاق واغراق
اجتناب وعبارت سهله
سمحه انتخاب نمود تا از
درک سهل موجز عاجز
نمانند
١٣٠٨

بسم الله الرحمن الرحیم

خدا را باخلاص و صدق ستایش کن تا حافظ و نگهبانت باشد
اوامر و نواهی انبیا و اولیا را خوار مشمار تا بمورد طعن و لعن نگردی
فرمان سلاطین را منقاد باش تا ایمن مانی عالم در همه عالم عزیز است
و متقی محبوب القلوب خلق روزی بلاشک بتقدیر است ولی
در تدبیر تقصیر مکن تجدّی بجدّ باش که بیکدّی و تعدّی نکشد
از نوا تنبلی و کاهلی است بجوی و بیاب و بده جستن و یافتن
اغلب توانند اگر مردی خوان بنه و نان بده که شرف
نه بنعمت است بلکه بانعام است توکّل بر خدای کن تا بر مراد
فایز گردی از هیچ کار عار مدار بجز خیری و دزدی
کفران نعمت موجب زوال آن است هیچ اعتباری براز

امانت نیست خائن پیوسته خائف است هیچ حیله و تزویری
به از راستی نیست ادب اول شرط اشرفیت است و آن انقیاد
و احترام کهتران از مهتران و تفقد مهتران از کهتران علی قدر
مراتب اغلب جوانان را آتشی است که دود از عمر و مالشان
بر آرد ساده و باده آفت جان و مالند مردان نیک در جوانی
محو شمایلند و چون پیر شوند صاحب قبایل بدانشان در جوانی
تابع شیطانند و چون پیر شوند مفلس و حیران زنان نیک در
جوانی راحت جانند و چون پیر شوند رونق سامان بدانشان
در جوانی رهزن ایمانند و چون پیر شوند درد بیدرمان در خلق
تبعیّت طبیعت کن و در دلق پیروی خلق که بر خورده ات خرده
نگیرند و کسوتت را بر عیب نبندند زیور تن میارای تلید و پلید مپوش

لباس ملوّن وزرتار خاصّهٔ طفلان است چون طفل آوردی
طفلی مکن جلافت مورث تمسخر است بر هرچه خلاف متعارف زمان
وزی سن است جلافت دان وقار موجب عزّ و تمکین خلقت
وفای عهود و وعود مورث نیل مرام و مقصود است که چون بر قولت
اعتماد کنند امرت را انقیاد نمایند و برخلاف نقض میثاق
مایهٔ نفار و نفاق است که چون بر عهد وفا نکنی ناچار جفا بینی
متلوّن المزاج در عهد نپاید و دوستی را نشاید که باندک خیالی
ترک دوستی گوید و راه مخالفت پوید و بالفرض عود نماید
تلافی آفات مافات نتواند طمّاع نیز در همین حکم است که چون
بر مرادش نروی بر عداوت برخیزد سوء خلق مورث تنفّر
خلق است مدّعی و خودستا غالب شمارند ایشان نه

لوح محفوظ است که هرچه پرسند داند و نه دست قضا
که هرچه خواهند تواند هزل هیبت برد و از وقار بکاهد
در دعابه عیبی نیست تا بدشنام نرسیده فحش و دشنام تلویث
کام و زبان است آن مگو که توانی شنید و آن مکن که توانی
کشید دروغگو را قدر و منزلت نماند گزافه گو احمق است
که آنچه گوید بعقل خود استوار دارد لاف زن مطعون و نفری ملعونست
حاشا جز از معاصی و از افعال زشت پسندیده نیست خاصه
در دیون و ودایع نمّام و سخن چین متّهم مانند الذّ اللذات
ادای دیون است و الذّ آن اکرام مستحق جهد کن تا وام
نستانی اگر ناچار ماندی ناگرفته فکر ادای آن باش بدانکه
بوام کنی به تنگ انجامد عیش و نوشی که بوام کنی تلخی گراید

مال موجب عزّتست وبذل آن مایهٔ شهرت نام نیک منوط
ببذل است وبذل بستهٔ بمال ومال تعلّق بهنر دارد پس اگر
هنر نداری مال نداری وچون مال نداری بذل نکنی وچون بذل نکنی
نام نداری اگر هنر داری ثمر داری وچون ثمر داری
سمر شوی متموّل بی‌هنر جز بارث یافت نشود مال موروث
ربی هنر وفا نکند بذل مستحسن است تا بتبذیر نکشیده
بذل وتبذیر را تباین است بذل آنست که بر آنچه خدا تعالی
انعام واکرام فرموده دست کرم گشاده وخوان نعم نهاده
ایثار مستحقان دارند واز احتیاج خود بر حذر باشند تبذیر آنکه
بر ما یحتاج مختلفهٔ موروث خود اتقا نکرده بارازل واوباش
حیف ومیل دهند وبر بینوائی خود نگران نگردند مال ممسک

میراث

میراث ظالم است عالم بعمل وشمول ممسک از ذخیره خود بی‌بهره
مانند فرق است مابین ممسک ومحتاط ممسک آن است که همه
همّت بر جمع مال صرف کند واندوخته بر زبر اندوخته نهد خود وعشیرت
بعسرت گذرانند عاقبت بمیرد واز مال خود بی‌بهره ماند محتاط
آنکه همّت بر توسعه معاش خود وعشیرت گمارد واز مال خود حق سائل
ومحروم معلوم دارد واز تنگدستی خائف وهراسان باشد
شرط تموّل انفاق وچاره بینوائی شکیبائیست انفاق واتلاف را
مباینتست انفاق صرف مال بر مصالح دنیا وآخرتست
ور خلاف اتلاف مال عزیز است تا بدان پاس جان وآبرو کنی
نه آنکه آبرو بهدر دهی وجان بتلف نهی تا زر بکف آری یا آنکه
به ذخیره پردازی وصرف این دو نسازی مال برنج بدست

اول کفاف معاش و مؤنهٔ عیال که ناگزیری چون مزیدی گرفت
صرف راحت و توسعهٔ معاش شود از آنحد که تجاوز کرد صرف
ثروت و حشمتی که بدان لایق باید چون فزونی پذیرفت رعایت
وراث بقدر رفع احتیاج که ترک واجب نکرده باشی آنگه
هل من مزید گوئی هرچه از آنحدود در گذرد اگر بر اعمال خیر
و نام نیک صرف نکنی ضایع ماند و بر خود ستم کردی
صد ملک دل به نیم نظر میتوان گرفت خوبان درین معامله تقصیر کرده اند
شلی رانم تا استوارت افتد هم درین عصر البته صد وزیر
و امیر محتشم محترم که با آلاف و کرورها دست داشتند رفتند و از کف
گذاشتند پس از زمانی معدوم و محروم صرف ماندند ولاکی مجهول القدر
و العصر مجض ساختن بلی پیوسته ذکر خیرش در السن و افواه

ساری و جاریست رحمة الله علیه تکبر عمل شیطان و تذلل شیوه
دونان است فحص کن که تکبر کدام و تذلل را چه نام است
تکبر از تواضع و تشریفات اشراف کاستن جواب سلام بتغیر دادن
عمدا بر وافد و وارد تعمی کردن در خلوت بر محترمین (روی) بستن
محترمین را در پیشگاه باز داشتن و در رکاب راندن از حال
وافد و وارد تفقد نکردن در جواب حاجتمندان خاموش بودن
بانگ بر حاجتمندان زدن خود بر کرسی نشستن و محترمین را دون
مراتبشان نشاندن آنچه ذکر شد واضح و بین است پس
از هرچه لفظ تکبر براو صادق آید اجتناب کن تذلل درخواست
جز از ولی نعمت خود کردن بر مائدهٔ غیر از صدیق خود نشستن
بر جای دون مرتبهٔ خود نشستن اکل و شرب در کوی و برزن کردن

با اراذل و اوباش محله همزانو شدن   مدیحه در محافل خواندن
بر آنچه ذکر رفت باختیار راست   در عدم اختیار و حالت اضطرار
معذوری گاه باشد با ظالمی هتاک بیباک دوچار شده بشتم و لطم
آبروی تو بر خاک مذلت ریزد و بر رکابت دواند و بر شکاهت
بدارد   چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را   اگر احیانا بر مقامی
دون منزلت خود وارد شدی که حرمتت بجای نیارند
و بکبت نشمارند بستیز و پرخاش برمخیز که جز سفاهتت بعذری
کناری گیر و من بعد بپرهیز   جهد کن از اهل رزم یا بزم باشی
زنهار که مقلدان و قوالان نیز اهل بزمند   با مقلد و هتاک برفق
و مدارا باش تا حرمتت بر جای ماند   ظالم لا محاله منتقم است
محض نفع قلیل شر کثیر مردم مخواه که آن نفع نماند و آن شر بپاید

دور ز وبال

دور ز وبال آن عاید تو گردد   هیچ حفظ صحی مجرب تر از
دعای مستمندان و هیچ زهری مهلک تر آه مظلومان نیست
با سخت دلان ناوک پران نکند آن   کز سوز دل سوخته یک آه سحرگاه
در این مورد حکایتی برای العین مشاهده شد   شخصی که در تغلب
دستی چیره و چشمی خیره داشت   و در مسقط الرأس این بنده
متمکن و متفرعن بود پیوسته آتش بیداد افروخته و خرمن مستمندان
سوخته اراذل و ایتام را با نواع شکنج و آلام بیازردی
بخوف و بیم افکنده زر و سیم حاصل کردی کاشانه و کوزه عالمان
پرداخته کینهٔ ظالمان پرساختی هرچه بیشتر گفتند کمتر شنیدی
بطیبت سخن راندی که هر روز ستمی نکنم و الی زبانم شب مبتلا
برنج شکم گردم و هر زمان کسی از پای در نیاوردم دردسر گیرم

ازبکان

آه مظلومانم شربت انگبین است و ولولهٔ بیوه زنانم چای دارچین
غالب بر هر که دست بردی از پای درآوردی و بر هر که روی
کردی پشت بدادی و بر هر چه جستی یافتی خندی نکذشت

	که زبان قضا در کوشش او خواند	

لطف حق با تو مداراها کند — چونکه از حد بکذرد رسوا کند

یار دیرین خود را که از جان شیرین دوست تر داشت هدف
کلوله تفنک ساخت و بنیاد خود برانداخت ناچار بستی شده
دستی کرفتار آمد یاسای قهرمان دین و دولت تخریب کاخ
و ایوان و باغ و بستانش فرمان داد آتش در خانه اش
افروختند آنچه بعمری اندوخته بود بساعتی سوختند خاک
کاخش بر باد فنا رفت و نخل باغش بدرد و داغ مبدل شد

در ملاء عام بزجرت و عبرت تمام بیاسای خود رسید نعوذ بالله
من غضب الجبار ارتشا در همه ملل مذموم ولی چون بمباشرین
امور دیوانی ناکزیرند تا رشوت و حشمتی که باید ازین ممرّ
بدست کنند اگر انصاف از دست ندهند چندان معاقب
و معاتب نکردند آن چنان باشد که از ذی حق بکیرند و ادای
حق کنند نه از بیحق و ناحق کویند ور آنچه بطیبت خاطر آرند
قناعت کرده بیشی نجویند و ایراد نکنند تا آن مال بر آنان وفا کنند
مقامر غالب زیانکار رونما در سودمند افتد حکم بر غالب است
نرد و شطرنج پیشه حریفان و ظریفان بزم سلاطین و اکابر است
اگر بالضروره کاهی تفنن سازند دنیای آنانرا زیان نرسانند
لجوج و عنود راحت نیابند بخیل و حسود همواره غمناکند

ناگوارتر از مرگ شماتت دشمن و آمران ملامت دوست است
کج بحثان را اگر مهتر است تصدیق کن و اگر کهتر سکوت تا از زحمت بحث
و جدل برهی شراب مایهٔ فساد و در ارتکاب آن خیری متصور نیست
اکثار و افراط آن مورث فضیحت و سوء مزاج بر خرج بیفزاید
و از عقل بکاهد خاصه جوهر که کلید اشتها و مانع روزی است
زنهار که روز روشن خود را مبتنی شب تار نسازی و انگشت نمای
خلق و مایهٔ ننگ و عار نگردی که تجرع و تمتع شب را نشاید
ناچار اگر دوچار شدی شب را اندازه نگاهدار و چنان
باش که بر آنچه شب گوئی و کنی صبح منفعل و شرمسار نگردی
کَلَامُ اللَّیلِ یَمحُوهُ النَّهَار مخوان و ملک فرموده مستان را دیت نیست
بر طاق نسیان نه و در امور دخیر بصاحبت و ملاعبت امرا

رنیه

نشاید تا بر خطا نروی احیاناً اگر از ملازمان و غیره خطائی رود
یا اتفاقی افتد که موجب انضجار خاطرت گردد کظم غیظ
کن و مکافات و مجازات بصبح بیفکن با معربدان نباشی عربده‌جویان را
مجلس راه مده و موانس و مجالس ایشان مشو که رسوائی بر اثر
ایشان است اگر بالضروره دوچار معربدی شدی بر آنچه گوید
و کند تصدیق و تحمل کن و برق و مدارا سخن گوی تا در فتنه و فضیحت
نفتی خشتیان و وافوریان قابل ذکر و تربیت و ترتیبی نیستند
پردهٔ عصمت محصنات و دوشیزگان مردم مدر و مکر و فریبشان
از راه مبر تا محصنات و دوشیزگانت مصون و محفوظ مانند
که بر آنچه کنی پرده کیانت واقف گردند و عیب شما زنند و آن کنند
که تو کردی و فضیحت کردی گردد خوش و امار زنا مرد نگرد که

کیم

کیسه پرداز و خانه برانداز زند بر آن مالی که صرف خوشدلی آنان
کنی اهل و اولادت را خوشدل دار تا خرّمی و بشاشت با تو
زیند مالت بر تلف نشده مبتلا بامراض قاطع النّسل نگردی
بر پیران فرتوت و عاجزان که در بعضی حواس و جوارح آنان
خللی ظاهر است طعن و تسخر مکن که مبتلا مسلوب الاختیار است
و در عدم اختیار اعتباری نیست عیب آن است که باختیار
صادر شود عیوب سزای استهزا را بشمارم تا بدانی کذب بهتان لاف و گزاف
خیانت دزدی ستم نمّامی بی‌شرمی هتّاکی سخن بیهوده و ناستوده
سرودن ولی عوام هر که زیاده ژاژ خاید و علاوه یاوه سراید
او را بادک و دهان و با سر و زبان نامند و هر هتّاک بیباک را
باعرضه دانند هزار بار از آن سر و زبان چشم بپوش که از غیبهٔ

بشریت بجانب بهیمی نزول کنی و از آن عرصه اعراض واجب شمار
که از حالت انسانیت بسیرت سبعی حلول نمائی سخن ناگفته به که ناشنفته
خموشی به که چموشی عیب خود بعمد ابرلا مکن اگرچه کسانی که چنین اند
واقف بر گفتار ناهنجار و کردار ناهموار خود نیستند
احترام بالخوردگان بر خردسالان فرض است خاصه که
از یک دوده و عشیره باشند اگر توفیق تقوی دریابی
اقلاً ظاهر الصلاح باش علمای اعلام را محترم و وجود مبارک شان را
مغتنم شمار و احکام شریعت غرّا را محکم بدار که اگر عیاذاً باللّه
وخامت آخرت نرسی دنیای ترا سودمند افتد مال و دولت
عصمت و عفّت بدولت آنان مصون و محفوظ ماند چنانچه وقتی
در محفلی از قواعد ملل و ادیان سخن میرفت بر ترجیح و متانت

وسهولت دین مبین حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة
والثنا دلائل وبینات ظاهر میساختم ودستی بر طریق ایراد
نه بر سبیل الحاد سخن راند که از کجا ثابت افتد هر یک از انبیا
بنا بر مصلحت خود سخنی کفته اند روزکار را بهر چه کند راستی
نکند زد در دهر همواره یکی کاید یکی زاید یکی رود یکی آید
کفتم نه چنین است بلکه آنچه کفته اند بر مصالح بنده وشما وجمهور
خلایق است اکر بر اثبات مصالح اخروی آن عاجز باشم
از دنیوی آن عاجز نمانم کفت آن کدام است کفتم پرده
کیانت را اجازت فرما تا منکشف وتبیین بر کوی وبرزن برآید
وبر تعرض ایشان غیرت مکن وغارت ضیاع وعقار خود را
انکار مدار فوراً تحاشی کرده تسلیم محض شد مشایخ عرفا را

کفتم دار

کرامی دار وخاطر مبارکشان را میازار ضعفای آنان را حتی
صاحبان بوق ومنتشا اکر داری ایثار کن و الا عذر خواه
بر خوارق عاداتیکه در قصص وافسانه کویند که فلان شیخ
جلد سلوخ خود را بر دوش افکنده یا سر بریده خود را بدست
کرفته بر رفت کوش باش وبر آنکه مس طلا کنند باور مدار که طلا را هم
مس نتواند کرد احدی جز دست قدرت بر قلب ماهیت دست ندارد
بر دعاشان امیدوار واز نفرینشان بر حذر باش از احدی
برکناری باش که سرانجام آن وبال وعاقبت آن نکال ولعنت و روا
وآن دو نوع باشد یکی آنکه در ملت شخصی بدعوی برخیزد که امروز
ولی مطلق وحاکم بر حق منم مدار روزکار وکردش لیل و نهار
بوجود من استوار است سحر را سوز وکدازها دارم وخدا را

راز

راز و نیاز رها دستار مولوی بر سر یعنی که بر امور دنیوی پشت پا زده
رشته سبحه بر کف یعنی که بر علایق روزگار سر دست افشانده
خرقه عربی در بر یعنی که از رذایل پیراسته و بفضایل آراسته ام
نعلین حجازی بر پا یعنی که قدم بقدم کشف حقایق و درک
دقایق کنم بعضی مسائل بر خلاف مشهور و معروف طرح افکنده
و دلائل چند که بعضی عقول قبول آن نکنند اقامه نماید و چنان
نماید که امروز حاوی ما انزل الله و هادی ما خلق الله منم و دیگران
بهره منیت در خفیه بعبارات شیرین و حرکات رنگین مجمع و کوثر گنند
طوبی و کوثر بخشد و چه بسیار بدعوی مهدویت برخیزند و خلقی در هم افکنند
و شهری بر هم زنند مآل اندولت را ختم افتد که تار و پود آنان را
کهشیم المحتصر پراکنده و نابود کنند ابدا ابدان اقوال و افعال

التفات مکن و تعرض نیز مرسان که شقین خطرناک است
بلاشک آنان که مدار روزگار را بید قدرت خود دانند
از گیک شلوار و قمامیل دستار خود عاجز مانند و در مذهب جعفری
و طریقه اثنا عشری چه شک و ریب و چه نقص و عیب ظاهر نمی
که کشف باطن خواهی میکنیم ز ابدال نقی مرد خدا ولیک نادر و
نایاب همچو اکسیرند خدا جویان بدعوی برنخیزند با خلق نیامیزند
حیله و دستان نکنند حجره و شبستان نیارایند اگر بهمت آنان
دنیا و آخرت معمور خواهی دنیا بخت مساعد خواهد و آخرت
نفس مجاهد هیچکس خانه تو نسازد و مهم تو نپردازد هر چه
خود کردی بردی فحول علما بر رؤس منابر و متون مساجد بانگ
صراط المستقیم نزنند او امر و نواهی را مطیع و منقاد باش کافی است

اگر عالم را ظالم دانی عیب بر شخص است نه بر قول نعوذ بالله
انکار علما نکنند و امر و نواهی را خوار نشمارند فساد عقیده ندارند
اگر بر آنچه گویند خود کنند زهی سعادت ولی نفس سلیمانی بباید
یا که طبع بوذری که از چرب و شیرین روزگار کام بر بندد

واز ثروت و حشمت چشم بپوشد

ز صفای صوفیانم زدود زنگی از دل   که مجردی ندیدیم مجرد از خیالی
دوّم آنکه جمعی انجمن کنند و برخلاف میل دولت سخن
رانند که فلان مهم برخلاف ذاکون و فلان امر
ضدّ قیاس و قانون است یا این وزیر بار را نشاید
و آن امیر کار را نشاید و چه بسیار اشرار کوی و برزن را گرد
کرده حکّام را گیر و داری کنند و کارزاری فکنند دولت را دفع

ورفقشان حتم افتد بعضی بعاقبت وخیم دست خوش دژخیم شوند
و بعضی از یار و دیار آواره و بیچاره نادم و هائم مانند بالفرض
مادّه غلیظ باشد توپ شهرآشوب و بهادران دشمن کوب بدفع
ورفقشان بر دارند و بنیادشان براندازند زنهار گرد بلا گرد
و مرکرا صلا مزن که گوهر سلامت پناه دین و دولت است

گیتی ازین امن تر پناه ندارد

اگر هنری داری در راه دین و دولت بکار بر تا بخلعت فاخر و منصب
شاهر مفتخر و مشتهر گردی اگر جان سپاری بوخامت نباشد
اگر بار مانی نبدامت نباشی شکار تضیع وقت و مال است
نشاط و انبساطی بی اندازه دارد اگر چه گاهی از ملاهی است ولی
از لوازم فروسیّت و ضرورت ابطال و سلحشوران است

تا غازیان و مجاهدان از خرد سالی بدین شوق در اسب
تازی و تیر اندازی و فنون حرب و ضرب قادر و توانا
و در کوه گردی و هامون نوردی واقف و بینا گردند
گاه باشد که در ستیز و آویز راه گریز پیش گیرند اگر بر عبور خار
و خاره و کوه و مغاره بصیر و خبیر باشند جان بسلامت برند
و الا اسیر و طعمهٔ شمشیر گردند پس از حدّ تعب و تفریح با کلال
و ملال نرسیده ممتحن است نه آنکه من الغداة الی العشا ملازم و
مرکوب را برنج و شکنج داری و وحوش و طیور را بیازاری برخی
را خسته و مجروح و بعضی را قالب بیروح کرده بمحض اکتفا نکنی هر لحظه
هل من مزید گوئی و از آدمیان اینهم بمصلحت خویش نپرداری بسیار
مستهجن و ناستوده است آنچه بصرف نرسد و باز رسد اسراف و اتلاف

محض

محض است بنیاد آن بر لهو و لعب و حاصل آن همه رنج و تعب

است چون خود مرتکبم بیش ازین نمی‌نگارم

شفقت بخلق الله معظم نصیحت بزرگان دین و کاشفان حق الیقین است
شامل انسان و حیوان است در انسان بحکم الاقرب یمنع الابعد
از ذوی القربی گرفته متدرجاً تا بارامل و ایتام و بیچارگان بیکسان
رسد رفاهیت و آسایش ایشان را بقدر مقدور و میسور بکوش
در حیوان ابلها را بار گران منه و فوق الطاقه زحمت مده از علوفه
و تیمارشان نکاه و برنج و شکنجشان میفزای و وحشیان را
زیاده میازار و در بهار موقع معاف دار بر آبگاه کمین مکن
خانه و لانه ایشان از بن بر مکن اوقات نتاج و ازدواجشان
زحمت مرسان بر صغارشان رحم آر بدست صغار خود مسپار

سایر اوقات نیز بمختصر اکتفا کن ملازمان را نیکو دار و بشتم و لطمشان
میازار بر خورده چیزی زیاده خرده مگیر و عذر تقصیر شان
بپذیر اگر یک هنر دارند از ده عیب چشم بپوش اگر چو تو بودند
ملازمت تو نکردندی سارق و ناپاک دیده را ملازم مساز
اگر طبعی داری شاعری هنر است ندیمان را در محافل اشراف
و اکابر بکار آید و اکابر را زیب و زینت صوری و معنوی است
ولی پیشه مکن و جز از برای ملوک مدیحه مساز و در محافل مخوان
که عاری عظیم است و تا نخواهند شعر خود باین و آن عرضه مکن
و صداع میفزای قطعات و رباعیات دوستانه بطور رقعه
و مرسول با امنای صدیق در فصل مهمات سخن است هجا
ملوث شاعریست ابدا مرتکب مشو و طبع خود را بقاذورات میالای

بکام

برکنایه و کله عیبی مترتب نیست بر عقل خود تکیه مکن که دست
قضا چهره و چشم روزگار خیره است بر آنچه تو گمان بری

برخلاف شود

صد چاک کرده است گریبان عقل را دستی که آستین قضا پنجه برکند
من چنین بودم دست قضا بر گوش و رویم زده آنرا که روا نیز را
گریه کرده در انظار خوار و زبون گشتم و از محاوره و مناظره
عاجز ماندم منزلتم پست گشت و کارم از دست برفت خوان
عطا گستردن خواستم بر خوان عطای دیگران نشستم اغلب را
کول و ویلان نپنداشتم کول و ویلان شدم گاهی بر حال خود
رقت آرم و گاهی شکر گذارم باز بر دستان پنجه مزن تا پایمال
نشوی در حالت عجز و ناتوانی جلادت ظاهر مساز تا بسلامت مانی

بی جرم

من چون بر عجز و ناتوانی خود واقف گشتم دانستم از عهدهٔ مهمات
کما ینبغی بر نیایم خود را ساده و صادق نمودم و مدعی احدی
نشدم تا دست خوش زبردستان نشده مورد ترحم و شفقت
ایشان شدم و الا بد بمحضر زیر دستی باقیم زنهار از
احترام ابوین نگاه و رضای خاطر مبارکشان بخواه که خلاق
و رزاق ثانوی تواند چون در خردی بنگهت بداشتند در بزرگی
بدر برسیا که پرورده نعمت و برآورده خدمت آنانی
ضیافت خصلتی خوب و شیوهٔ مرغوبست بشرط آنکه از عهدهٔ
پذیرائی برآئی اولاً ضیافتی را که فوق قدرت تست اجتناب کن
چنانچه فقیران بی درم امیران محتشم را پذیرائی نتوانند اگر بصرف
سال خود را صرف روزی کنند جلوه نکند و چندانکه نیک برآید

بگذرد

بگذرد از امثال و اقران خود مضایقت مکن و بورود مهمان
خرم و شاد باش و زحمتشان بیفزای و بر خود مقدم دار
چرا که آنان از عشیرهٔ تو و بجای فرزندانت باشند یا خود
امیر جمع باشی آنان را تقدم نشین و چندانکه قادری بر مائده و مشروب
بیفزای ظروف و اوانی و اغذیه از اعلی تا اسفل بر
یک نهج و قانون باشد بر وضیع و شریف تفاوت مگذار
گشاده روی و نیکوگوی باش سکوت دلیل تنفر است
هر چه اقتضا کند مهمان را مشغولی ده و بر میل و طبیعتشان همراهی
کن اگر غمی داری تنگدل منشین و بر مهمات خود مپرداز
و مهمان را گران مدار و با ملازمان پرخاش مکن که چرا چنین
نکردید و چنان نساختید و فلان نیاوردید تا وقتشان مکدر

نان

نسازی انتظام و ترتیب امور را قبل از وقت کن یا زمان
دیگر گذار چنان باش که جز بپذیرائی خاطر هیچ مهمی
مشغولی ندهی تا وقت منقضی شده پراکنده شوند در قشان
اظهار غبن و تأسف کن تا خوشدل بروند هیچکس را
حقیر مشمار و بر صنعت احدی شنعت مزن که هر کس خود را شریف
و صنعت خود را لطیف داند حتی سارقان و دزدان هنر خود و یکدیگر
را ستایند حکایتی برأی العین مشاهده شده وقتی موکب همایونی نهضت
سفری فرمود اول منزل در محفلی که مجمع اعیان و اشراف بود شخصی که محرز
و فساد و لجاج و عناد از دربار رانده و در کار خود فرومانده بود
در آن محفل حاضر و بدان اشراف بپا جسته محض خبث فطرت بر سر
گفتگوئی جزئی با بزرگواری عزیز الوجود بستیز و آویز آمده

نجاک

نجاک و خونش کشید بصدمه قمه گونه و بینیش را جراحتی تمام و نقصانی
فاحش ظاهر ساخت چون مجبول شرارت بود و بدنهاد

سر مرد سرکش بفتراک به   ز ناپاک زاده جهان پاک به

بپاس سیاستش فرمان رفت دژخیمی ضخیم که ثانی دیو رجیم بود مجرّد دست
بردن چنانش سر بر گرفت که هنوز زبانش در تکلّم بود نزد حاجب
بازآمده خود را ستائیدن و بر افتخار خود فزائیدن گرفت
که چنین مهمات خطیره مرا سزد که چنان سر بر داشتم که چشم و گوش را
خبر نشد نه دیگران را که بقطع ناحقی دست بلرزانند و بلطمهٔ رویی را
بگردانند و اغلب حاجب را که بزرگواری رفیع مقدار بود و با
خدا تعالی سری و سرّی داشت این مثل در خبث بعضی طبایع
فرمودی که چه بسیار کسانند که در شرارت افتخار جویند و اعتبار

خواهند

خواهند رحمه الله علیه تأهّل موجب بقای نسل و راحت بدنست
چون تأهّل از برای خود و فرزندانت بخواهی جهد کن که از خانواده
عفّت و طهارت و با صلابت ذاتی باشند که سست عنصران
در تنگنای و بینوائی صبور و شکور نگردند و بزودی تن بعار بسپارند
و خود را خار سازند صلابت ذاتی را بدینگونه فحص کن که مردانشان
دیر پیر و شکسته شوند و در پیری تا رمقی دارند از پای ننشینند و خود را
خار و زبون و قرین عار نسازند و زنانشان را حسن زیاده بپاید
و تا مدّت مدیدی بر طراوت رخسار و محاسن اطوارشان بیفزاید
و در چهره و شمایل مردان و زنان گوهری جوهری یافت شود که
بدان فحص توان کرد و این صفات منحصر بارباب ثروت نیست بلکه در
دهاقین و احشام نیز یافت شود غالب محتشمین بسبب تعداد فراش و عدم احتیاط

خود

خود بر اصل خود باقی مانند اگر بدین صفات تأهّل کنی امید که زیان نبینی
زنهار که سارقان و قاطعان طریق در کمال سختی عنصر و صلابت ذاتیند
از آنان بر حذر باش تا در نژادت سرایت نکند و در مصاهرت
نیز همین رعایت مرعی دار و دختر بزر نفروش بهنر بسپار که
محتشم زادگان رعایت صرفه نکرده باسراف گذرانند و اوقات
صرف ساده و باده کرده بعیال نپردازند بر مال و منال
خود هر کرا خواهی امین ساز و بر اهل و عیال خود بر احدی امین
مباش بسا که کوه زرّینش از جای نبرد و ساعد سیمینش از پای
بر آرد و کاخ الماس در نظر نیارد و بگوشه چشمی جان بسپارد
از چرب و شیرین روزگار کام بر بندد و بخنده نمکینی لب بگزد
و از تمام تماشان بر کناری دار و بر خدای بسپار در و بام

زیاده

زیاده بر آنان سخت و تنگ مکن که برغم بشکنند احدی بر حفظ ایشان
جز خدای تعالی قادر نیست بر آنچه بکنند محض طهارت ذیل و عفت
خود آنهاست و بر هرچه قصد کنند بهر حیله و دستانی باشد
دست یابند خاصه خود تنها هر نفقه باشی تلافی و تکافی اگر بسته
عقده گشایند و از زنان محتاله بر حذر باش که بسا دلیران شیر
گیر را روباه بازی خواب خرگوش داده با ننگ
و عار هم آغوش ساختند بعبیدتشان مدار که خیانت پیشه کنند و ریاست
برکنند از خشونت طبع بر حذر باش به بشاشت و گشاده روئی
با آنان بر آی تا دلتنگ نشده بر تو دل خوش دارند و بدیگری
مسپارند و اگر تو نیک بر آئی و آنان بد بر آیند بحث بر نژاد
ایشان است بر اولاد خود مشفق و مهربان باش و آنچه قادری

دستگیری کن و حتی المقدور در تربیتشان بکوش و نگران قریحه
و استعداد شان باش که بر خلاف قریحه بهرچه تربیت کنی بهدر
رود چه بسیار مستعد کلام و بیانند و چه بسیار لایق سیف و سنان
بهرچه تقاضا کنند بدان بدار تا بزودی دریابند نازپروردشان
مدار تا کاهل و جاهل نمانده در شداید و تقاضات
مهمات را تقضی توانند کرد و بر زحمات و مشقات
صبور گردند و چون بر تعداد سبع و عشری جزئی
وقوف یافتند بعضی مخارج مخصوصشان را از جمله اسب و نوکر و نحو
باز گذارد و وجهی در مقابل معین فرما و جد کن تا زیاده بمصرف نرسانند
و در دخل و خرج وقوف یابند تا هنگامیکه در مقام اهتمام و ننگ
و عارند دست از ایشان بر مدار چون گذشتند از خویشان بر آن

تا حال سبیل خود گرفته دست از زشت بدارند و زیاده ات بیازارند
سیاست اول امتیاز بشریت و عفو از خصایص اشرفیت است با
وجود ضدیت هریک در مقام خود زیاده مستحسن و در تحت قدرت
و ریاستند چنانچه اگر قدرت نیابی از چه عفو کنی و اگر ریاست نداری
با چه سیاست فرمائی عفو آنست که از هر ستم والی که بر تو رسانند
و قدرت مکافات یابی درگذری و بر آنچه توانی نکنی شیوهٔ آزادگان
و راد مردان است نه آنکه داد مظلوم از ظالم توانی و نستانی
و اشرار را بر مانی تا اخیار و ابرار را پامال نقم و دست خوش
ستم کنند و عفو و اغماض شیوه کنی در اینصورت ترا ابو لیلا و یا
واویلا خوانند سیاست در تحت ریاست است و شامل
ضدین چنانچه اگر بموقع و اعتدال کنی عدل و انصاف

و چون عدول نمائی جور و اعتساف گردد با سیاست
که ارواح انبیا و اولیا از تو خوشنود گردند و ملائک ملکوت
اعلی بر تو درود فرستند بر هر دکنه حسنه و بر هر زجری اجری
نویسند سیاست مستوجب الذ و اجل از اکرام مستحقین زیرا
که با عدم آن امور جمهور خلایق مهمل و مختل ماند اما ربهوده
سیاست بفرما مجرمان را از گوش و بینی و چشم عاری
و عاطل مساز و بمکافات و مجازات دیگر پرداز ولی سارقرا
دست کوتاه کن و سرکش را از پای بر آر تا خلق از ایشان
برهند فضیحت رسانان حرم محترمین را بر کوی و برزن
فضیحت رسان یا بر زن و فرزند کس فضیحت رسانند زنهار که از
عدل عدول نکنی حاضر بجای غایب نگیری زن و فرزند مجرم

را سلاسل عقوبت نخشی و بر منسوبان تعرّض رسانی چه بسیار
مجرم تهی دست را دست بدارند و بر جلب و جذب منسوبان
همّت گمارند و شیوهٔ قهّاران و جبّاران پیشه نکنی که
بر حیف پشیزی خونی ریزی و بخراش ناخنی دستی بری
و بلغزش پائی سری برداری و چون خود را قادر و قاهر
یابی سری بسروی نپسندی خون خاندانها بریزی دود از
دودمانها برآری اینجاست که نیران دوزخ زبانه کشد
و دست قضا بهانه جوید گلویت بفشارد و از پایت بر
آرد و بر آنچه مستوجبی ملحق و ملصق کردی آنچه برای العین
مشاهده شده حکایت کنم در بدو همین دولت روز
افزون که از حوادث و نوائب مصون باد هرج و مرجی که

لازمهٔ انتقال سلطنتی بسلطنتی است پدید بود وزیری بی نظیر
و امیری با تدبیر بر مسند وزارت و امارت متمکّن و
متفرعن گردید سیاست و کیاستی فوق العاده و الطاقه و تجرّی
و تنمّری باقصی الغایه داشت بحدّی که فریدون عهد را صبیّ مهد
شمردی و بهر چه خواستی دست بردی و هر کرا خواستی
از پای در آوردی بی فرمان دارای عصر و زمان بمجرّد
اتّهام انتقام کشیدی خونها ریخته دلها گسیختی خود را حاکم
علی الاطلاق دانسته احکام ما لا یطاق فرمودی بر
آنچه خود حاضر و ناظر بودم اینست که روزی یکنفر از ملازمانش
را بر سر خوان طعام با دیگری جزئی مناظره
و مشاجره روی داد گوشزد آن جبّار منتقم گردید عمود داران

ونسق گذاران را فرمود که چندانش بکوفتند که بیچاره جان
بر سر نافی تسلیم کرد با وجود این لهب غضبش در التهاب و اضطراب
بود تسکین نمی یافت اگرچه در اندک زمانی در رتق و فتق و
حلّ و عقد دولت و مملکت ید بیضا نمود ولی اهرمن سا
در کمین نقش نگین و خاتم سلیمان زمان جمشید دوران بود
که ناگاه دست قضا چنانش بکوفت که ذرّیاتش نیز
بر رفت و بر هرچه در دو سال کاشت بروزی بر داشت
فاعتبروا یا اولو الابصار ریاست تابع خدمتگذاری و
جان نثاری دولت و منوط بصدق و درستی عمل و صفای
نیّت است و بر انواع حال بحکم چون که صد آمد نود هم
پیش ماست بر اعلی درجه مسند و شرایط آن اکتفا شود تا بر ستان

خود پی بری اولا مسند را متغیّری سریع النّفوذ تعبیه است
که غالب نشسته بر آن بعربده بر خیزند و با خلق در آویزند
زنهار که از آنان نباشی درون کس مخراشی مبتلا بکبر و
خیلا نگردی و از خدای یگانه بیگانه نشوی و از حسد بدر روی
چنانچه بر مکانت افزود بر ستایش و نیایش بیفزایی
اگر دیگران مسند بر جور و ستم طلبند تو بر جود و کرم خواه
استقلال خود را اضمحلال دیگران گمان مبر که چون بر دوششان
کمر بندی بحمیت بازو گشایند و همگروه برفعت بر خیزند و
از پای ننشینند تا بر جایت نشانند تا مردمی کنی بر جولت گرایند
و چون کژدمی خواهی از هولت گریزند که هیچکس تیمار مار
نکند و غم سبع ضار نخورد بر هرچه از آن تمتّع و راحت یابند

خاطر سپارند و همت گمارند مبتدع و مخترع ضر و شر
مشو که بحکم تجربه هیچیک از صنادید را از این روش مبارک نقد
و تبارک در افتند و بعضا از کس مطلب که طالبان مطالب
و راغبان مناصب خود بالطوع والرغبه آرند و هرچه
بالطوع دهند بر دل ننهند چون بعضی طلبی غمنده و رمنده
گشته کینت را کمین کنند تا کارت بسازند چه بسیار شتاب
و عتاب ثروتی وافر بدست کرده و شتاب و عتاب
نیز از دست داده چندانکه جلب و جذب کمتر فرمائی
بمدت بیفزائی بر مسند خود را مشغولی مده و با فسانه و غیبت
مپرداز تا فرصت حاجتمندان فوت نشود و خلوت نشین
و راحت گزین مباش چون هجوم مستدعیانت صداع

افزا

افزاید و خاطر گزاید ذاکر و شاکر شو که ملجأ و منجای ایامی
نه محتاج و ملجأ انام تا بدین موهبت کلال و ملالت برود و بدین
شکرانه انجام مرام مردم ده تا خدایت اجر جزیل و عمر

طویل عنایت فرماید

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع
در بند مردم شدن به که در بند مردم بودن بر تفصیل مهمات حاجتمندان
مماطله و مساهله و دفع الوقت مکن اگر بر مدعای ایشان قادری
امیدوار ساز و اقدام کن و انجام ده و الا بلطف بیان عذر
خواه تا حیران و ویلان نمانند محترمین را بر جاه و مکانت خود دار
و صیانت آبرو فرما که خلق طالب عزت و راحت و دولتند
چون این سه را از تو مصون و محفوظ دانند بیهوده بر تو میاشوبند

دبار

باب معاندت نگویند همواره معتمدی بر دربار گمار که در غیاب
مواظب و مراقب پذیرائی اشراف باشد که چون بر تو درآیند
و حاضر نباشی در دربارت خاکسار و حیران و ویلان بمانند
و چه بسیار محترمین اند که حشمت رای اجازت بر جای بنشینند
و برپای ایستند و بسبب مشغولی ملتفت نگردی بر آنان گران و
ثقیل افتد معتمد از او در خفیه فرما که چنین موارد بنوعی ترا بیاگاهاند
تا موجب خفت بیچارگان نگردی کور شو و دیده که عمداً خفت
محترمین را تعمی نماید حکام را هیچ زیوری بهتر از داد مظلوم
و هیچ شوکتی بافرتر از دفع ظالم نیست که عدل معظم شطر
اشرفیت است چون عدل آید اغلب صفات حسنه را نزدیک
و بسیار صفات ذمیمه را دور سازد با عدم عدل وجود هیچ صفتی

مفید نیفتد اول حق مسند ادای حقوق مظلومان است
که بتحاکم و ترافع بعدل و انصاف کنند در اوقات ترافع
تعارف و تکلم از مدعی و مدعی علیه مپذیر که لابد عدول از عدل
فرمائی و در مناظره و محاوره کلام در دهان هیچیک مگذار
و سخن در دهانشان مشکن و از جانب ایشان سخن مگوی که
حمل بمیل رود متجد باش تا آنکه حق از باطل پدید آید و عقده
خاطری گشاید پس چنانچه در ارتشا گذشت باذی حق از در
انصاف باش و زیاده متراش مروت پیشه کن تیشه مشو
ریشه مکن تا پیشه و ریشه ات برجای ماند در احقاق حق
متجد باش جز آنکه غرامت فوق طاقت غریم باشد یا مدعی از
مدعی علیه زیاده منتفع شده باشد و این عمل سودخواران پیشکار از نزا

افتد که با وجود انقطاع زیاد که بمرور دهور برده اند باز بطاق
اسناد و سجلّات خود بر ادّعای خود باقیند در اینموارد
انصاف دو وسع معتبر است قلم و زبان از فتنه و شر محفوظ
بدار که چه بسیار حدیثی حادثه شود و رقعه واقعه کرده قلم است که
رماح خطی را علم سازد و زبان که کمان چاچی بخشم افکند چه
خلقها که بشورانند و چه خانها که بسوزانند و برخلاف بر نوا تنند

	چنانچه اقلیمی بر هم زند و در هم آرند	

بخیر کوش کرت آدمیّتی باشد — زبان بشر مگشاید اگر کسی بشرست

چه بسیار که سر بر سر فتنهٔ خود نهند و جان بر احدوثهٔ خود دهند
بدان ماند که آتش در خانهٔ همسایه زنی و در خانه تو سرایت کند
بعضی حکّام را دأب و دیدن است که عمداً مابین دو قبیله خلاف

ونزاع افکنند تا بحمایت طرفی طرفی را مقهور و خود را معمور
سازند بقول خود آب گل آلوده کنند تا ماهی بدام افتد
گاه باشد که برخلاف نتیجه دهد و حکومت بر سر فتنه نهند
طرف مقهور تاب تطاول و چپاول نیاورده ستوه آمده
همگروه بتشکّی و تباکی دربار عالی را خاکسار شوند تا سرکار
والی را خاکسار کنند آب گل آلود نسازند که ماهی خود
بدام افتد عالم کون و فساد از شرارت و عناد خالی
نیست هر چه طبیعی پیش آید بدان قناعت کنند ماهی بزرگ
نباشد کوچک وافر باشد اندک به از آنست که دام
بماهی و حکومت بتباهی دهند سرکردگانی که سرافرازی
و دشمن گدازی دارند و عار را ننگ شمارند سزاوار است

که هر کرا در سلک بهادران کشند باد و بروت و هیکل
الموتش اکتفا نکرده آزمایش را معلوم فرمایند که بحران راند
یا بر جای ماند تیر انداز دیا سپر کلوله افکند یا کیسه کمر بر
هدف رسد یا بر تلف رود و بعد کوتش را با شکوهی چگونه
استوار فرمایند که هیبت و شکوه کارزار و پیکار را
در کار است چنانچه قائل انا نبی بالسیف که مریخ را در معرکه
توبیخ فرمودی و زحل را در وحل افکندی صحابهٔ
کرام را نهی از حلق لحیه و امر بصبغ و خضاب آن فرموده
تا مجاهدان در میدان مبارزت در نظر خصم طفل خورد
سال و پیر سالخورد ننمایند بهیبت و شکوه معرکه در آیند
تا رعب آنان در دل خصم جای کرده بر جای نمانند

و نیزه‌های دو کرت میدان رمایه بیارایند و آزمایش را
امتحان فرمایند تا کند آوران از کند افکنان و چیره دستان
از زیر دستان مشهود و معلوم افتد آنان را تحسین و اینان
را تهجین فرمایند تا برغم و شوق بر یکدیگر تجلد جسته روزگار
زار زار نکروند و الا جمعی بیپامان را ستام و نیام زرین
و سیمین شاک السلاح فرمودن و امید فلاح داشتن
مثال جامه دیبا و روی نازیباست که رجاله بازار رجال
کارزار را اهتزاز و مخرقه سوق جوق بها در آن را همباز و
نکردند روز هیچ بر جا نمانده عقد و پروین شان نبات النعش گشته
دوال سیمین و زرین خصم را سپارند و عار رندازند
که صد سبیکه سیم به تک پولادی دو نیم و صد شوشه تبر

بضرب تبری ابتر گردد تیغ و سپر دلیران کار را باید و طوق
و کمر دلیران بار را شاید تا هر یک موقع بکار برند و بکار
آیند لازم آمد که در تحت فرمان داری بیم و رجائی
فراخور واجبست که سطوتترا خائف باشند نه چندانکه کینت
در دل گیرند و رأفت را واثق گردند نه چندانکه حکمت نپذیرند
که شقین موجب وخامت و ندامتست چون حکمترا گردن تسلیم
ننهند بخودسری پای از چنبر اطاعت فراتر نهاده دست تطاول
برآرند به یکبارگی به بیکارگی شهره شهر و رسوای دهر سازند
و چون پیوسته نیران غضب ملتهب و قلوب آنان از تو مضطرب
باشد کینت را مکنون و دغینت را کمین کرده اگر توانند بتباکی
و تباکی کارت در دربار بسازند و الا در معرکه عمداً مهلکه ات

افکنند و تا خود از دغدغه و مخمصات برهند خاصه آنکه در
مرسوم و راتبه آنان حیف و میل داده باشی و نیز باید با تو
از در مهر و حفاوت و صدق و ارادت باشند که
چون دل با تو ندارند جان در راهت نسپارند و با ملازم مختلف
عزم رزم دور از حزم است که چون از یک قبیله و فصیله
باشند مستوثق و مستظهر یکدیگر گردند و بر مرام هم
گام نهند و مرام و کامت بر نیارند هر یک بانفراد
بارادهٔ خود روند تا جان خویش از معرکه و تهلکه برهانند
ولی چون خویش و پیوند و تبار باشند یکدیگر را یار
شده برغم و حمایت و حمیّت هم پشت بر پشت دهند
اگر یکی دست جلادت از آستین برآرد دیگری پای فراتر

گذارد اگر یکی دو چار دمار گردد دیگری تکاور جهاند تا از تهلکه
آتش برهاند هر یک نام را کامی بنهند و عار را کاری کنند
برغم و مدد یکدیگر دست از کار نکشند تا کار از پیش برند
و در قبیله خود وسیلهٔ افتخار و اعتبار نمایند اینست

که ایلات و احشام بر روستائی غالب غلبه دارند

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم — نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

حلم و رأفت از خصایص انبیا و اولیا کوچه سلامت و خالی
از وخامت و ندامت است حیا ضرب المثل است که مانع
روزی است شرم میدارم که سیره انبیا و اولیا را مانع روزی
خوانی و صفت کلاب و ذئاب را وسیله طعمه و لقمه
دانی حیا صیانت و حفظ آبروی تو کند گاه باشد

که پای از حد ادب فراتر نهاده دست طلب پیش داری
و بر بی آزرمی سخن کنی سر کوفته و دل آزرده باز گردی
بأس و شدت و غضب و سورت موجب انتظام و
استحکام امور روزگار است و مانند صفت در جبلت
انسان که بمنزله عالم صغیر است بجای آهن و آتش است چنانچه
نص در حدید که فیه بأس شدید است چندانکه تصور کنی هیچکاری
فیصل نخیزد و بی تابش آتش کم مهمی نضج پذیرد بوجود
شدت و سورت مهمات ناتمام و خام ماند ولی نه چندانکه
بهدم و حرق رسد که به تیشه ریشه ها توان کند و با خلکی خرمنها
توان سوخت و بر خلاف سوزنی حلقه ها تواند دوخت و بشعله
طعامها توان پخت بأس و سورت را تا صرف تعمیر و توفیر

کنی ستوده و پسندیده است و چون بهدم حرق کشد نادیده
ناروا و نکوهیده گردد اسکندر فیلقوس که سلطانی
یگانه و خاقانی فرزانه بود شبی در سورت مستی باغوای عورتی
که بدان تعلق و تعشق داشت آتش بیداد بنیاد تخت جمشید را
که با ناهید دعوی همسری و با کیوان لاف برابری میزد
برانداخت و شرفات غرفاتش چون بخت دارا نگون ساخت
هنوز که هزاران سالها میگذرد حکما و علمای اروپا
بدین کار خامش ناتمام و بدفرجام دانند این بنده پاس
وسورت را در وجود انسان بمنزله آهن و آتش یافته
وسایر فضائل و خصائل حمیده را بمرتبهٔ سیم و زر و جواهر
که ایشان بر عزت و رفعت بیفزایند و آنان بر صولت

وسطوت تا بصولت وسطوت پاس عزت و رفعت
نمانید صبر و تحمل از صفات مشترکهٔ انسان و حیوان
و انجانیت چنانچه اگر بر دفع بلیات قادر باشی تحمل نکنی
فضیلتی که در این دو خصلت یافت عدم جزع
و فزع در هجوم بلیات و رضا بقضا دادن ست
قناعت صفتی است نیز مشترک در میوانی انجانیت
و در حشمت و ثروت امساک فضیلتی که در این خصلت
یافت شود این است که با عدم تمکن بنان و پیاز خود
بسازی و بمزعفر همسایه بنسپر داری بر آنچه خدای تعالی
عنایت فرموده شاکر و صابر باشی در اینصورت از
حیوان امتیاز یابی طمع جبلتی خالی از این خصلت نیست

و بر چهار نوع است ستوده و ناروا و نکوهیده
و خام ستوده آنکه بذری فشانی تا بری بری یا رنجی
کشی و خدمتی کنی تا نعمتی یابی و این دو نوع را امید
گویند ناروا آنکه از کشته و کرده خود فزونی طلبی
نکوهیده آنکه ناکشته و ناکرده بروز زر خواهی خام آنکه
بظن فاسد بر مقام ناشایست صرف مال کنی و بر
اشخاص ناباب پامال شوی سرمایه بیوده دهی و بپایه
برودت ملامت و ندامت را اثر دارد کس منت
که افتاده اندام بلا منت شجاعت صفتی است
پسندیده و مشترک چنانچه پیل و شتر نیز شجاع بود لیکن
چون بر سر ناموس یا بحمایت و حمیت دولت و ملت

صف

صف شکنی و خصم افکنی موجب افتخار و اعتبار و اگر
عربده مستانه کنی یا کره نی ربی مایه ننگ و عار و اگر با مار
گرزه و شیر شرزه درآویزی یا خود را در پای پیل و رود نیل
افکنی سفاهت و بلاهت رزق و شید زود
زوال و بد مآل است درم ناسره را ماند که باستعمال
خند پدید و رد گردد تقوی سرآمد جمیع خصایل حمیده
و صفات پسندیده است که چون تو دارم همه دارم
دگرم هیچ نباید خداوند تقوی مالک دنیا و عقبی است
نص مبارکه العاقبة للمتقین وعده رشادی وافی و مژده
مرادی کافی است در انتقام مثلی از بولای متقیان
و ذریه آن سید انس و جان درج کنم تا دفترم درج گوهر

دهم

وحقّه مشک و عنبر گردد

تا که نام نامیش را زیب دفتر کرده‌ام — دفتر خویش از شرف دریای گوهر کرده‌ام

وقتی موکب اعلیحضرت شهریاری روحی وروح العالمین
فداه را که بصفای باطن رشک خورشید جهانتاب
و بوفای ظاهر سرآمد اولوالالباب است با دلی که
مشکوة انوار الهی و مرآت علوم نامتناهی بود
جذبهٔ شوق علی و آل با فرّ سلطنت و اجلال بعتبات
عرش درجات کشانیده این بندهٔ غبار وار
ملتزم آن موکب و ذرّه سا سرگردان آن کوکب بوده
در همهٔ مراقد و مشاهد مشرّفه شرط تقبیل و تهلیل بجای
آورده تا بدان سدّهٔ سنیّه که طور سینا و چرخ مینا

آستانش را یا لیتنی کنت تراب همی گفتند و ملائک
ملکوت اعلی غبارش را بچهرهٔ تابناک و دیدهٔ
آنباک همی رفتند اعنی کنام نامی شیر یزدان و
مقام سامی شاه مردان رسیده گویا عین الهی شاهده
میشد و دست خدائی معاهده می‌بست که دوستان را
بنعیم و دشمنان را بجحیم برد تا دیده نظر کردی پرتو
نور بود و تا دل خبر دادی ذوق حضور تنها غالب
بر روح و دلها سرگرم فتوح گردید هیچکس را
از خود خبر و از جان اثر نماند سرها خاکسار آمد و
و دیده‌ها اشکبار گردید تا وقت سرآمد و شب در
آمد در محفل یکی از دوستان که بوستانی از حسن

وخار شک وریب ونقص وعیب پیراسته گلستانی
بار بهار روانها ز صفا وصفوت آراسته بود بسر رفت
سخن از جور وستم ورنج والمی که از معاویه علیه اللعنة
والهاویه در صفّین بسرور اولیا واز یزید پلید در
کربلا بشاه شهید رسید کشید میر مجلس مرحوم جلال شاه که
سیّدی وسیع الصّدر وجلیل القدر وزادهٔ آزاده
مرحوم مبرور آقا خان که این بنده راهین خال
وخداوند عطیّه ونوال است بود بر اجداد خود زیاده
رقّت میفرمود بر تأسف وتلهف می افزود تسکین اورا
بر زبان آوردم که دل تنگ مدار که در معنی نسیم فتح
ونصرت بر رایت وافی هدایت امیر مؤمنان وشاه شهید

دربا

وزیده نه بر پرچم معاویه ویزید پلید زار بخربیت وبرین نحزیت
که اندیشه از کجا گوئی واین سخن از چه روزانی گفتم مناط
اعتبار بهر امر وکار خاتمه ومآل آنست تا کرا مزید عزّت
ورفعت گردد وکرا مایهٔ عبرت وشنعت سازد مگر مشاهده
نمیفرمائی که ایشان بمرام وآمال خود رسیده وآنان
بر وبال ونکال خود چسبیده اند گذشته از اینکه اشقیارا
درکات جحیم واصل آمد واولیارا درجات نعیم حاصل گردید
بچشم ظاهر توان دید وبحس باطن توان فهمید که معاویه
ویزید پلید در حال حیات که بر مسند امارت متمکّن بودند
ابداً عزّ وشرف وافتخار مزار کثیر الانوار این بزرگواران
رانیافتند نه آن ستم والها مراولیارا بر جای ماند ونه

آل طبل

آن طبل و علما مر اشقیا را برپای منظور از روزگار عزّ و شرفشت
ایشان بر عزّ و شرف خود بافتند و آنان بر حیف
و تلف خود راجع بدرستی امعان نظر فرما سلطانی
باین اقتدار که خورشید و ناهید را کمتر امام و عبید
شمارد سربندگی بدین آستان گذارد و خاقانی
که پای عزّت بر تارک کیوان بخفند خاک این ایوان بر تارک
تارک فرماید چون بر خاتمه بدرستی تعمق فرمائی معلوم کنی
که فتح و نصرت در معنی کراست و موجب عبرت در
ظاهر که شد اگر روزی چند از عمر خود ایثار
راه خدا کردند روزگارها زندهٔ جاوید ماندند و سرّ
العاقبة للمتقین مکشوف افتاد پس تقوی شعار کن تا دنیا

وعقبی معمور کنی

خوشا آنانکه الله یارشان بی	بحمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دایم در نمازند	بهشت جاودان بازارشان بی

میل و شوق عشق و ذوق قریب المعنی و در حکم یک خصلتند
و شامل شین و زین که سپید آن متصدی هیچ امر از زشت
و زیبا نشوی و درک هیچ مقام از پست و اعلی نکنی سری از
اینبود او دلی از نبود خالی نیست و آنان که جز رستهٔ ضروریه
درک شوق و ذوقی نکنند عوام کالانعامند بنیان آن
را افراط و تفریط و حسن و قبح آن رجب مقام و درجات
است غالب طبیعی و در انواع هر که پنی بالطبع بجزئی بدان
مال و صرف خیال کرد از فقدان آن محزون و بر وجدان

آن مفتون باشد که به نهایت پسندیده و ستوده افتد
گاه بغایت ناروا و نکوهیده گردد چنانکه بعضی بدرک
علوم دینی بجدی بجد باشند که ترک مصالح و رسوم دنیوی
گویند و بسا از ستایش کردگار با امور روزگار
نپردازند و بعضی بمحبت پیشوایان دین و ائمهٔ طاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین غلو و سموی تمام
کرده جانها نثار و مالها ایثار نمایند و نیز اعمال خیر
و برا خودداری نتوانند و برخلاف چه بسیار
از اشتیاق شاهد و امرد مردود و مرتد گردند یا از
ادمان مدام و مستی هستی بر باد دهند و بخشش زار
و پرشش کردند یا بوا بو رخسته و رنجور مانند و بفرط قمار

دمار از روزگار خود برآرند عقل سلیم بر آنان تحسین و مر
انها را نفرین فرستد نوع ممدوح و مقتصد و مذموم
نیز بسیار است چنانچه بعضی بکمالات نفسانی از قبیل
علم ادب و حکمت و طب و فنون حرب و آلات طعن
و ضرب که موجب افتخار و اعتبار است پردازند و بسا
تعمیر عمارات و بساتین و ازهار و ریاحین اختیار کنند
و بعضی بضیافت و منادمت و مصاحبت و صید و نخجیر
مشغولی نمایند برخی تربیت حیوانات را از قبیل اسب
و استر و یوز و باز و باشه وجههٔ همت سازند
اکتسابات و اختیارات مقتصد و مذموم زاید بر حد و حصر
که همم عالیه از ارتکاب بعضی از آنان ابا و امتناع دارد

هر کسی طالب و راغب موانست و مجالست سنخ و نوع

خود است

ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست

بر آنچه ذکر رفت بر هر چه رضای خدا جوئی و راه آخرت
پوئی احدی را حدّ چون و چرا نیست اگر چه بذل مال و ترک
جان و عیال باشد و بر هر چه محض هوا و هوس خیال شغوف

و مألوف شوی که بقول شیخ سعدی

از تو با مصلحت خویش نمی پردازم
همچو پروانه که میسوزم و در پروازم

بر مشغولی آن از سایر مشاغل باز مانده روزگارت را مهمل و مختل
سازد نوعی از جنون و مذموم دان اگر چه جمع مال و محبت
عیال باشد عشقی که مراد از آن محبت شخصی است طبیعی آن

چنان

چنان باشد که اغلب مراهل و اولاد و تبار خود را شفیق اند
گاه باشد بحدی شغوف و مشغوف ایشانند که زمانی از آنان
شکیبا نشوند عارضی آنچنانست که بحکم سنخیت و فرط
مجالست انسی حاصل شود که با حضور یکدیگر بغایت مسرور
و از حرمان بنهایت پژمان گردند نوع دیگر که عارضی طبیعت
است

رخسار خوب رهزن اهل نظر بود
خاطر گداز مرد حقیقت صور بود

اغلب مردم را روی دل آویز
مهر انگیز و چشم مست از دست برد و طره طرار پای بست
کرده پریشان و حیران نماید بجدّ و کدّ تمام صرف جان و بذل
مال کرده بهر حیله و وسیله که توانند جهد کنند
تا دامن مقصود بکف آرند ولی آبرو بهدر دهند و جان بر کف نهند

درم دشمن

در می و معشوق شعرا بقدری مبالغه و اطناب کرده اند که
موجب غوایت جوانان است والشعراء یتبعهم الغاوون
مکشوف افتاده آه اگر استثنای الا الذین آمنوا دستگیر
نشید ولی این اغراقات شعر از زینت کلام و لازمهٔ سخن
سرائی و طبع آزمائیست که سخن ساده و حق کمتر مستحسن افتد
نوع دیگر که عارضی محض و محض جنون است چنانند
که جامه درند و برکوی و برزن یاوه گردند و کوه و هامون
در نوردند اغلب محزون و ژولیده حیران و گریان باشند
چنانچه گاهی بهلاکت انجامد و آن بسبب سوزشی است
که در احشا و حواشی قلب بعلت خلط سودا حادث شده
احساس محبت کنند چیزی را بهانه کرده بر آن بگریند

دنبالند چنانچه گاهی در نزول مصائب و شدائد و افراط حس
شورش در اطراف قلب کنی و بکار آرد گاه باشد معالجه
پذیرد گاه در بروز گاه در کمون منوط بضعف و شدت مرض
است استنباط این حالات از یکی از اقارت که سالها
مبتلای این بلا بود لحظهی شده و او چنان بود که در بدو
جوانی که نفیس ترین ایام زندگانیست شیفتهٔ چهرهٔ آبدار
و آشفتهٔ طرهٔ تابداری شده سفاهت آغاز نهاده
غالب زار و نزار برهنه در و کوی در تک و پوی و بار
خود را در جستجوی بود تا زیاده معالجه کردند قدری
تسکین یافت ولی هر سال ماهی چند بر سر قصه و غصه
نخستین رفتی و بی اندازه پریشان گفتی ضعیف و نحیف گشته

اکل و نوم در لیل و یوم بندرت کردی و احیاناً شعری
سرودی با آنکه خالی از فضل و بلاغت بود بعضی
اشعارش نمکین و دلنشین میافتاد این بیت را از و

فرد اگر قهقه بیاید کار مینکارم

دلبرم گر تبسم لب خود باز کند   کی مسیحا بجهان دعوی اعجاز کند

عجب آنکه با حال پریش و دل ریش خالی از وجد و
طربی نبود ولی طربی با کرب که حلوش همه مرارت و
سودش همه خسارت مینمود و اوقات کمون بر خلاف روز
ساکت و صامت زیستی فربه و سمین گشته در اکل و نوم
تلافی اوقات مافات کردی با آنکه معشوق او چون
گل دوامی نکرد و چون بهار ثباتی نیافت همان او ان شوی

کرده سالی دو نگذشته درگذشت مدت سی سال پس از او
چون هنگام ابتلا در رسیدی بهانه دیگر جسته از
خلق کرانه کرده با کمال رنج و تعب و حزن و کرب
روزی شب و شبی بروز آورده الخشت نماگشتی
و گاه باشد که در فطرت با همین علت متولد شده سالهای
دراز بپاید چنانچه از شعر مجنون عامری که سر حلقه عشاق است

چنان مستفاد میشود

تعلقت لیلی وهی طفل صغیرة   وکنت ابن سبع ما بلغت ثمانیا

فشاب بنو لیلی وشبن بناتها
فحرقة لیلی فی فؤادی کما هیا

از انتقالات چنان مستفاد میشود که با وجود این سوز و گداز

عمری دراز یافته و تمام عمر در این آتش تافته پایان
مورد ترحّم‌اند نه ملامت که مبتلا مسلوب الاختیار است
و در عدم اختیار اعتباری نیست بعضی را عقیده این است
که مجنون را عشق بحقیقت رسیده از خود رسته و تجلّی پیوسته
ولی مسلّم نتوان داشت عشق حقیقی که متعارف عرف
عرفا و مراد از آن ذات احدیّت است این بنده هنوز
لیاقت درک انتقام نیافته و انکار نیز نکنم که عدم اطلاع
بنده حکم بر محال آن نکند ولی در حیرتم که این مشت خاک
بچه ارزد که با نور پاک محبّت ورزد این جماد مسنون
بچه نازد که با ذات بیچون عشق بازد اگر انبیا و اولیا
را حجت نمائی که چنانچه حضرت ابراهیم خلیل الله و موسی

کلیم الله و محمّد حبیب الله و علی ولی الله صلوات الله
علیهم اجمعین‌اند دیگران نیز درک انتقام کنند گویم

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

آنان مخلوق از اشعّهٔ انوار الهی و صاحب آیات و بیّنات
نامتناهیند مجموعهٔ صفات الهی در قالب بشرند که هر
ابراهیمی خلیل نشود و آتش گلستان نکند و عصای هر موسی
ثعبان نشود و دست هر محمّدی شق القمر نکند
و سرپنجهٔ هر حیدری در خیبر نکند و هر تیغی ذوالفقار صفدر
نگردد خود را چنان مپندار و این پندار از دماغ
بیرون کن که اگر صد سال نماز از تو فوت شود آنی
ردّ شمن نگردد که ادای فریضه کنی سخن از خود و ثنای زبان

بگوی که تجلّی انوار جلال و جبروت انوار الهی را دیده من و تو
در نتابد و مقام قاب و قوسین او ادنی را جز خاتم
انبیا کس درنیابد دم درکش که بدین در جز از در بندگی
دم و بر این راه جز از سر طاعت قدم نتوان زد و لی
بیهوده سخن باید رازی نبود توجیه و تحقیق در اینباب لازمست
چنانچه از بسیاری از احادیث دوستی خدا تعالی
مستفاد میشود و حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة
و الثنا نیز سعدا را بدوستی و اشقیا را بدشمنی خدا تعالی
منسوب میفرمودند و مکرّر بر زبان معجز بیان گذشته است
که هر که علیرا دوست دارد مرا دوست داشته
و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و بغض

نیز در همین حکم است مسلّم است که خدا تعالی مرئی نشود که
عیاذاً بالله اظهار وفا و وفاق کنی با خلاف و نفاق ورزی
پس توجیه چنین توان کرد که غرض از دشمنی خدای تعالی تمرّد
عصیان است از روی شک و لجاجت و غرض از دوستی
خدا تعالی اطاعت امر و فرمان است از روی یقین و ارادت
که گاه باشد از راه طمع یا مخافت اطاعت کنند و در باطن
عداوت ورزند پس چون اطاعت و بندگی خدا تعالی را
از در صدق و ارادت کنی دوست خدا تعالی باشی بندگی
و اطاعت را نیز درجاتست چنانچه در ظاهر بسی بندگانند
که اوامر و نواهی ترا مسامحه و مساهله گذرانند و بنا
باکراه و اجبار متصدّی خدمت شده از زحمات و مشقات نالند

و بسا از صرف مالی که از عطایای تو یافته اند در راهت مضایقت
کنند و نیز بر خلاف بندکانند جان و دل بر کف

	چشم بر حکم و کوش بر فرمان	

پیوسته نواهیت را پس پشت کرده اوامر را چنان سر ضدند
که ابداً بجود نپردازند از هیچ زجری ننالند و بهیچ اجری نبالند
مال سهل است ترک جان و عیال در راهت کویند
اینان در سلک عاشقان و از اهل خاندان توانند پس
دوستی خدا تعالی منوط باطاعت اوامر و ترک نواهی
و قُرب و بُعد بسته بتعدّی عبادات و تخلف از آنست که
خدای تعالی قُرب و بُعد ندارد چون رضای خدا جوئی قُربت
شوی و الّا بعید مانی اَلصَّلوةُ مِعْراجُ المُؤمِن مؤید این قولست

و دوستی را درجاتست که چون بحدّ کمال رسد عشق کردد
پس اکر نمازی چنان با حضور قلب بجای آوردی که متوجّه
نیازی نشدی توان کفت که قرب حق جستی کاه
باشد که فریضه بجای آری و هزار عریضه نکاری
اکر نیّت روزه کردی که بترصّد افول شمس و طیّ غد
بامس نشده شدّت جوع و عطشت لذّت مائدهٔ بهشت
و ماءِ معین داد توان کفت که رضای خدا جستی
کاه باشد که هر ساعت از سوز عطش و التهاب مجاعت
آتش شده در خاندان خود افتی اکر در هجوم بلیّات تحمّل
یونس و ایّوب کردی و در فقدان محبوب توکّل
و توسّل یعقوب جستی توان کفت خدا را با اخلاص

پرستی اگر یوسف وار در ریعان شباب و زلیخا از عشق
در پیچ و تاب پرده حایل بار مایل بر ذیل عفت آویختی و از
بند شهوت گریختی و حبس را بر هوای نفس مرجح داشتی
توانگفت که نفس کشتی اگر عیسی بار خشت زرین گذشتی
و هشتی و بر نداشتی و چشم بخیل بدان انباشتی توانگفت
که با خدا است سری و ستری هست و چنانچه درجات خدمات
مخلوق منوط بر تحمل زحمات است عبادات خالق نیز بر همان
حکم است و افضل عبادات جهاد فی سبیل الله است
انجاست که عاشقان صادق از کاذبان منافق و یاران
جانی از متملقان نانی پدیدار و آشکار کردند و بذل
مال و ترک جاه و نام و ننگ در طریق عشق اول منزل است

درانمورد صادق آید اگر خالصاً مخلصاً در راه خدا سینه هدف
تیر بلا کردی و سر بر راه فنا نهادی و جان از سر رضا
دادی و بر تلف مال و سبی صبایا و عیال افسوس و اسف
نداشتی با خدا محبت ورزیده و عشق بازیده چون این اوقات
محک این زر خالص و معیار عاشقان مخلص دست نداد
از گذشتگان مثل رانیم نخست قرعهٔ این فال بنام
نامی اصحاب کرام سید انام صادق آید خاصه جنگ
بدر که در صدر اسلام واقع شد و غزوه احد و خندق
که هنوز ملت حنیف و مذهب منیف شرف دوده عبد
مناف استیلا و استعلا نیافته بود و صنادید قریش و اعاظم
عرب بر سر خلاف و مصاف بودند اغلب ذخایر

وزخارف دنیویرا پس پشت وسعادت شهادت راپیش
نهاد خاطر نموده موت را بر حیات مرجح میداشتند
ودر میدان رشادت وجلادت چنین می سرودند

ماییم که شمشیر کج افراخته‌ایم — بر جان تن خویش را سپر ساخته‌ایم
صد مرده بنصرت تو ای شاه عرب — یکباره دو اسبه بر عدو تاخته‌ایم

عاشقانه سر و جان میباختند و مردانه بر خیل دشمنان
میتاختند چنان از بادهٔ وحدت مست بودند که یکبارگی

از هستی دست کشیده همی گفتند

مائیم که از عشق تو مست آمده‌ایم — جان بر کف و معشوق پرست آمده‌ایم
با هستی تو ز خویشتن نیست شدیم — در راه تو با هر آنچه هست آمده‌ایم

تا فتح مکهٔ معظمه که علم اسلام ارتفاع تمام یافت عشاق

صادق با فساق منافق چون نور و شرار در یک
کاخ درهم آمیختند و چون گل و خار بر یک شاخ باهم آویختند
آتش بعضی بمرور دهور خمود و رونق برخی بکثرت و وفور
ثروت جمود یافت معدودی سر سروری داشتند و بسیاری
فکر توانگری ولی سطوت و صولت پیمبر یارا زهرهٔ
ابراز نیافتند تا پس از رحلت ذات کثیر البرکات
سید کائنات شد آنچه شد و بعضی در عهد پائیدند
و تا پایان عمر از کوچهٔ سلامت بزاویهٔ وخامت
و از شارع صراط المستقیم بمعبر شیطان رجیم منحرف
و منعطف نگشته کماکان در اتقیان و امیان خود ثابت
و راسخ بودند و بعضی عاشقان نوآموز فرخنده بخت

فرّخ روز نیز ضمیمهٔ آنان گشته تا نوبت جهاد بهترین عباد
قاعد الغرّ المحجّلین امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه
رسید اغلب آن سعادتمندان در صفّین وغیره سرها
برکف گرفته جانها بر تلف نهاده عاشق وار مالها ایثار
وجانها نثار میکردند ورضای خدا می جستند وبدین

مقال مترنّم بودند

ما ئیم همه که تا بتن جان داریم	چشم ودل وگوش سوی فرمان داریم
یکباره بکف گرفته جانهای عزیز	باشد که نثار راه جانان داریم

تا آنکه عشّاق صادق ویاران موافق چندان کوشیدند
که اغلب شربت اجل نوشیدند وسعادت شهادت
یافتند وکار زبان لافی ومبارزان گزافی از کرّ وفرّ مول

وبرسیم

وبرسیم وزر عجول گشته دست از کار کشیده تا کار
از دست برفت در مهر ووفا وصدق وصفای اصحاب
حضرت سیّد ابرار محمد مختار صلی الله علیه وآله
وموالی مولای احرار حیدر کرّار سخنی نمیرود که جهاد فی
سبیل الله را از جان گذشته قدم رشادت وجلادت
در معارک ومهالک میفشردند که محتمل ممات واتّفاق نجات
بود عاشق تر وصادق تر از آنان عشقبازان ومعرکه
تازان سیّد وحید فرید شاه شهید بودند که در آن
بیدا اگروی سلامت ناپیدا وروز قیامت هویدا بود
چنان مرگرا صلا زدند که عروسان مشتاق وشادان
عشّاق را بلی گویند وچنان هم آغوش نیّه وبلیّه گشتند

که عشاق

که عاشقان شیدا شاهدان خودآرا همدوش کردند درچنان
روزیکه فزع اکبر واضح وصبح محشر لایح مینمود وسنان اشقیا
جان اولیا میدرید وتیر بدکیشان بر ضمیر دلریشان می
خلید تن طفلان از عطش بیتاب ودیدهٔ مخدّرات از
عبرات پرآب جان بر تیغ وتیر کذاشتند که بر پرنیان
وحریر هر یک چون پیلان سلسله کسسته وشیران از جان
رسته بدین مقال مترنّم بودند

مائیم که عاشقان یاریم همه — وز درد وغم تو سوکواریم همه
باشد که قبول خاکپای تو شود — جان بر کف و در فکر نثاریم همه

جمکی یوم الطّف را لیل الزّف دانسته قعقعهٔ سلاح را
قهقههٔ صراحی راح وصف قتّال را تتق حجال و دمدمهٔ کوس را

زمزمهٔ عروس طعن رماح را بوسهٔ ملاح برق بلارک
تاج تارک وباران تیر را باد بهاران پنداشتند
چندان در وفا پایداری وجان نثاری فرمودند که بر
آن سروران از نیزهٔ کافران سرافرازی جست ودل
آن دلیران با سنان ستوران انبازی یافت
بدن بی بدیلشان بر خاک وروح پاکشان بر افلاک
شد تن سیدان از خون شهیدان باغ کل ولاله کردید
ودیدهٔ بانوان حریم حرمت شبنم وژاله فشاند وداع
انجا کدان فرموده بقای جاودان یافتند وبجانب
فردوس شتافته همی سرودند

در عهد و وفا ما که نکوئی بستیم — دست از دل ومال وجان بدینسان شستیم

در راه تو جانا بارادت جانی   دادیم و بقای جاودانی جستیم
این بنده درک عشق حقیقی را تا بدین مقام کرده اگر دیگری نوع
دیگر یا برتر ازین داند فوق کلّ ذی علم علیم است چون
این اوقات انتقامات دست ندهد بحکم حدیث نبوی صلعم
لاف دوستی خداتعالی را بمهر علی و آل توانیم زد
که دوست دوست در حکم دوستست و نیز مرد توانا باید
بهر چه مشغولی کند رضای خدا جوید چنانچه اگر بقای
خود خواهد بر آن باشد که صرف عبادت کند نه عبادت کند
که بقا یابد و اگر کسب مال کند بدان کند که صرف
مخارج واجبه و ایثار راه خدا نماید نه آنکه بوزر و وبال
مال بیندوزد و اگر مسند و ریاست طلبد چنان باشد که

سیاست بعدل و دفع شرّ و نشر خیر کند نه آنکه دست
تطاول دراز تا برگ و ساز تجمّل گرد کرده از مال بینوایان
بنوا و آمال رسد پس در امور دنیه تقدیری را که رضای
خدا جویند دست قدرت بالاتر و بخت ساعد والاتر
از ابنای روزگار است که افراد ناس جز بر نفس خود زیاده
قادر نیستند و مالکان رقاب خلقی انبوه مرفه و مملکتی وسیع
باشکوه و منتظم دارند و هر دفع شرّی که کنند در
حکم نشر خیریست گاه باشد که قتل نفسی فرمایند که بر
آن رضای خدا جسته اجر هزار حسنه یابند بدین تقدیر
سلاطین قادر عادل دوستدارترین خلق بر خدای
توانند بود چنانچه اگر خراج ستانند بر آنند تا لشکر کرد

آورند و لشکر گرد آورند تا بر قدرت بیفزایند و قدرت طلبند تا

جهاد فی سبیل الله و حفظ بیضهٔ اسلام فرموده و خلقی مرفه

و ملکی منظم دارند الحمد لله الذی جعلنا من خدام

الملک العادل العاقل الباذل المجاهد فی سبیل الله

والمطیع لامر الله و المحب بحبیب الله و من موالی ولی الله

و عترة الطاهره الباهره اللهم قوجیشه و ارغد عیشه

بحق محمد و آله الطاهرین

شه ناصر دین حیدر ره حق کی پوید — بر هر چه کند رضای حق میجوید

با مهر علی ز آب شمشیر غزا — از روی زمین گرد ستم میشوید

زهی بخت ساعد و روزگار مساعد که حلقه وار بر

در بار چنین شهریاری کامکار سر بندگی پیش افکنده ایم که کیهان

خدا و خداونده و یزدان شناس و پرستنده است

دین نبی صلعم را حامی مهر علی را حامل جز از باری

یاری نجوید و جز بحق او امر جاری نکند نخست پاس

فرمان یزدان دارد سپس نص فرمان فرماید

پیوسته جهاد را حاضر و بلاد را عامر کم و کاستی نداند

و جز بر استی نپوید خراج بمباهله و تسویف ستاند

و راتبه بمباعده و تسلیف رساند رعایا را رأوف

و عساکر را عطوفت و رایات و سیاسات تقصد

غوامض و معضلات را مجتهد و بر عون آلهی

معتضد است امید که پیوسته چرخش بکام

و دورش مدام باد بحق محمد و آله الامجاد

شه ناصر دین همیشه پاینده بود … با مهر علی جان و دلش زنده بود
پاینده بداراد خدایش که مدام … شاهیست که مر خدای را بنده بود

از خداوندان کلام و فصحا و بلغای کرام متمنی است که بر پست و بلند و زشت و ارجمند این عبارات طعن و دق نفرموده بر اسلوب نامرغوبش در نگرند که هر کرا کالا والا نماید خزف رخیص و گوهر نفیس هر یکرا مرتبه و بهای خود بازار و خریداریست که بی سکه برد که نمانند اللهم اغفر لمن کثر بره و قل شره

هزار و سیصد و سه بود ز هجرت … که پنجاه و یک از نما شد ز فطرت
بر آن بودم که گر یابم مجالی … بقای نام را بندم خیالی
برزدیدم تو اکردن سرانجام … ز اعمال نکو نیکوئی نام

قضا

قضا را سپنجان عمرم بسر شد … که از اول روز کف محتاج زر شد
بقای نام را چاره ندیدم … چو زر در کف نبودم در فشاندم

بر مخادیم عظام و آقایان کثیر الاحترام مخفی نماند که بر آنچه بر قیم رسید و تقدیم حضور احباب کردید مناط اعتبار وجود اختیار و عدم اضطرار است کاه باشد بر اهل و عیال و اولاد خود مختار رنانی رضا بقضا داده و گردن تسلیم نه کاه باشد که اضطرارت دون مرتبه نشاند و فوق حوصله دواندت پنجی دهی و روی به پستی نهی انتقام حکم اکل میته در مخمصه دارد از مطالعه کنندگان مستدعی و متمنی دعای خیر است

و الکاتبه

[illegible]

~~زنجان آمد~~

زنجان آمد و پدر چون تو پسر زنده سزا

که ز طبع تو چنین گوهر شهوار فتاد

راز تو خلوتی آخر به بازار فتاد / پرده بگشا ز در حجره که دیوار فتاد

سرّ دل فاش نمودی سر بازار ز خلق / هر که انکار بدیدت سر انکار فتاد

همچو منصور مکن فاش که گر سر برود نیست / که از این مسئله منصور سر دار فتاد

خواستی تا که گهر بخش کنی بر همه کس / گوهر افزون چه شد از سر مقدار

آفرین باد بر این بند که داری بحجاب / بجز ای جهان بند تو معمار فتاد

خواهی آزار نه بینی مکن آزار کسان / هر که آزار کسان کرد در آزار فتاد

این کتاب تو که مجموع همه سرّ دلست / هر که اهل سر و سرّ هست خریدار فتاد

حکم بر طبع کتاب تو اگر شاه نمود / عجبی نیست که مطبوع جهاندار فتاد

خوش گهرها که در این بحر کتاب آوردی / خود گهر طبع تو از بحر گهربار فتاد

زنجان آمد و پدر چون تو پسر زنده سزا / که ز طبع تو چنین گوهر شهوار فتاد

نسبت باب تو با خواجه نصیرالدین است / کآسمان با بزرگیش به اقرار فتاد

زاده دخت همین شاه خلیل اللهی / صدف درّ تو زآن سیّد ابرار فتاد

شد صفا خوشدل از آن تا که کتاب تو نوشت / که ز طبع تو گهر بر همه بسیار فتاد

سیبقی خطوطی وکنت ترابًا
فیا ناظرًا فیه قل لی دعاءً

انا العبد الاقل العاصی ابوالفتح حسینی ابن المرحوم محمد طاهر خان قزوینی فی شهر رجب سنه ۱۳۲۱
هجری بارس ئیل ترکی

قال علیه السلام العلم بلا عمل کالسحاب بلا مطر والغنی بلا کرم کالشجر بلا ثمر والفقر بلا صبر کالنهر بلا ماء
والشباب بلا توبة کالبیت بلا سقف والمرأة بلا حیاء کالطعام بلا ملح

از حضرت امیر رضی الله عنه منقول است که بجهة تفأل در شیشه چهار سطر مساوی نقطه بگذارد
و هر دو نقطه را بهم وصل نموده در آخر سطر اگر یک نقطه باقی ماند یک نقطه بگذارد و اگر دو نقطه
باقی ماند یک الف بکشد و بعد مراد را از این خانها کند که این است مقصود حاصل است

در حذر باز نقصان دارد خود بر شد	بسبب شخصی مراد حاصل خود نشد	دولت و دو صحت شود	این شکل مراد حاصل
0111	1101	1001	0100
غم و غصه برود خواهی	چیز تلف شده برت خود آید	مراد حاصل مقصود خود رسد	در حذر باز غم دارد
1011	1111	1000	0010
شادی و خرم به وصل مقصود	مقصود رسد خرم باش	فتح و نصرت با وصول مطالب	بیار بخش و خطرناک
1010	1100	0000	0001
نصرت یابد این شکل	غم دارد زیاد دارد	بیار شادی و فرح باشد	این غم بعد مراد حاصل
0011	0110	0101	1110

بسم الله الرحمن الرحیم

احادیث نبوی صلی الله علیه وآله که بخط درشت و در تعاملات گفتگو و تحریرات
گفتن و نوشتن زیبا است

الصبر مفتاح الفرج

ان الله یحب الشجاع ولو بقتل حیة — حرمة مال المؤمن کحرمة دمه — انما الاعمال
بالنیات ولکل امرء ما نوی — انما المؤمنون اخوة — زر غبا تزدد حبا
الزیارة لحظة — الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر — المستی محروم

الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر